

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228577

UNIVERSAL
LIBRARY

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے۔ اس کی فہرست مطبوعہ ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جو جسکے ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہو اس کتاب کے ٹیبل بیچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں ان میں بعض کتب تصوف فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

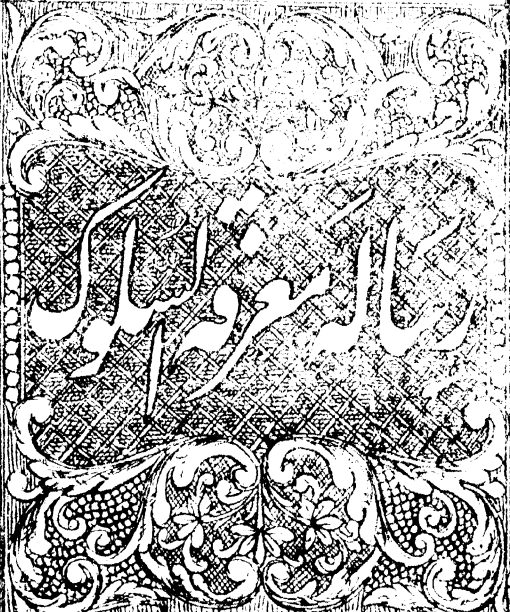
کتب تصوف فارسی

قلندر رشید سہروردی۔
 نفحات الانس۔ مع سلسلہ الذہب از
 ملا عبد الرحمن حجازی۔
 مصباح المہدایۃ۔ ترجمہ عوارف از حضرت
 شاہ محمود کاشانی۔
 فوائد سعیدیہ۔ از قاضی الرضی علیخان۔
 پند نامہ عطار۔ از حضرت شیخ فرید الدین عطار
 منطق الطیر۔ از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ
 فوائد الفواد۔ مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیا
 می یابد شیبہ۔ رموز تصوف قابل دیدار
 شاہ رافت علی۔
 مرغوب الغلوب۔ مصنفہ مولانا شمس الدین
 زبدۃ المقامات۔ نفیس کتاب۔
 رسالہ رموز الحقیقہ۔
 تقویٰ عطار۔ از شیخ فرید الدین عطار۔
 بے سرنامہ۔ مصنفہ فرید الدین عطار۔
 تقویٰ راجہ۔
 می یابد دید۔ قابل شنیدار امام محمد حسین۔

انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین
 چشتی۔
 کلمتہ الحق۔ از شاہ عبد الرحمن مع شرح نورطانی
 ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل دفع
 شکوک۔
 مکتوبات جوالی۔ شیخ شرف الدین بکلی امیری
 قدس سرہ۔
 مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الف
 ثانی رحمۃ اللہ علیہ۔
 مطلع الانوار۔ نظم از طوی ہند امیر سرود ہندی
 بخشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔
 حدیقہ حکیم سنالی۔ مصروف بہ الہی نامہ شیخ
 کیمیائے سعادت۔ از امام غزالی رح
 معروف متداول۔
 ہدایۃ المؤمنین۔ رسالہ در بیان حیات صالحانہ
 ملا معین الدین۔
 مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ ترا علی

عنوان کرم کا وفضل حسنا روزنا
بنام شریعت کیمین ان شریعت کیمین

سال کرم الوجود کرد و انسانی کلمات ساریت و سلوک الی جنات و بی نظیر است یعنی
شروع از حضرت امیر المومنین علی (ع) و در تمام سوره و در تمام سوره کلمه است به



از تصنیف سالک علی (ع) و در وی شاه شریعت محمد (ص) و در تمام کمال اولیا افضل الانبیاء
عارف شریعت و در لقیق و واقع حقیقت سوره بندگی حضرت شاه برمان حکم شاه میراثی

مطبع می نشی نوک شریعت کیمین
مطبع می نشی نوک شریعت کیمین

۱۹۲۵/۲



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد بیغایت و شکر بے نهایت مرد واجب الوجودی را که ممکن الوجود را در دست
 ممتنع الوجود پدید آورد و واجب خود را بدین هر دو وجود موجود و موجد و موجد گردانید
 جلّ جلاله و عظم نواله و کثرت انعامه و افضاله و قور صلوة طیبات و تحیات زاکیات بر عارف
 الوجود انشرف مخلوقات منظر مقدس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که وجود
 جمیع موجودات از پر توفیق نور اوست چنانچه حدیث نبی گفت: اَنَا مِنْ نُورِ اَللّٰهِ
 وَ کُلُّ شَیْءٍ مِنْ نُورِیْ وَ ظَهَرَ حَضْرَتِ وَ جُودِ اَللّٰهِ تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ بِوَاسِطَةِ نُورِ اَوْ جَنَانِکَ
 حَدِیثِ قَدِیْسِیْ گُفْتُ لَوَ اَکَلْتُ لَمَّا اَظْهَرْتُ سَبْرًا زُبُوبِیَّةً دَرَحًا اَوْ عَلِیَّهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ
 وَ عَلٰی اَآلِهِ وَ اصْحَابِهِ وَ اَجْمَعِیْنَ الطَّیْبِیْنَ وَ الطَّاهِرِیْنَ وَ سَلَّمَ تَسْلِیْمًا کَثِیْرًا کَثِیْرًا
 اَمَّا بَعْدُ چُنْبِیْنِ گُوید کَثَرِیْنِ مَرِیْدَانِ وَ کَثَرِیْنِ طَالِبَانِ وَ خَادِمِ وَ خَاکَسَارِ دَرِگَاہِ شَاہِ
 مَرِیْدَانِ پَنَاهِ وَ حَقِیْقَتِ آگَاہِ طَالِبَانِ دَسْتگَاہِ مَقْبَدِلِ حَضْرَتِ اَلْاَکْمَلِ اَلْاَوَّلِیَّیْنِ
 وَ اَفْضَلِ اَلْاَتْقِیَاةِ وَ حَضْرَتِیْنِ مَحْفَلِ مُحَمَّدِ مَصْطَفٰی صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ
 صَاحِبِ الشَّرِیْعَةِ وَ الطَّرِیْقَةِ بِحَقِیْقَتِهِ الْعَبْدِ نَعْتِ مَسْمُومِ دِیْنِ وَ مَادِی

بسم الله الرحمن الرحيم

الروميين والمساکين والمسلمين امام العاشقين والعارفين کامل الانسان محقق
 زمان منظر منظر ذات وصفات سبحان اعني بندگی حضرت شاه برهان
 معظم شاه میراجی شمس العاشقين و محبوب رب العالمين قدس الله سرهم العزيز
 صاحب مقام شاه پور الفقير والمفتقر الى الله المعبود شيخ محمود حشمتي طيب الله
 الفاسه معروفين ميدارو که بتوفيق ربی الله و بلطف محمد رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم و از آمد اذ فیض حضرت پیر و سنگیر روشن ضمیر خود می خواهم که رساله
 در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه بیان کنم و شرح شرائط ویراعیان نماید زیرا
 که نکتة من عرف نفسه فقد عرف ربه تحقیق کردن بسی مشکل است از آنکه این کار
 صاحب دل است نه کار هر بیدل و کم حوصله و عارفان در نیاب کتب با نوشته اند
 و وجود خود را با آب جفا سرشته اند بهر این سر خود را باخته اند و شب و روز آب جفا
 ساخته اند تا آن زمان که نکتة من عرف نفسه را نیافته اند پس بدان دگاه باشی
 رفیق هر تصوف و سلوک و توحید و حقائق و عروج و نزول و رموز اشارت
 ظاهری و باطنی که هست در یافتن این نکتة مندرج است یعنی هر که نکتة من عرف
 نفسه را کما حقہ یافت پس آنکس بالحقیقت فقد عرف ربه را خواهد شناخت
 و از معنی آیت قرآن که نحن اقرب الیه من مجل الوترید و آیه و هو معکم انما کنتم و آیه
 فی انفسکم افلا تبصرون و آیه فاینما لکم ندم وجه الله ازین نکتة خبر سید هر دو نکتة برسد
 بدانند و اکثر بزرگواران در نیاب سعی بسیار کرده اند و یار برده اند از بهر آنکه بحقیقت
 این نکتة برسد اما هر کسی بقدر حوصله و سلیقه خویش نمیده اند و بمقدار تصفیة دل
 و تجلیه روح دیده در سیده و کما حقہ بجز اراده خدا و بغیر شفاعت محمد رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم باین نکتة نرسیده اند چنانچه حضرت النبی صلی الله علیه و
 آله وسلم در نیاب از حق دعا خواسته اند که انی ارینا حقائق الالشیاء و گماهی پس

ای رفیق تحقیق بدان که طریق این نکته دانستن و فهمیدن بسی مشکل است بجز مرشد کامل بحق و اصل حاصل نمی شود بدانکه طریق نمودن این نکته و کشودن چنین سرسریک بزرگوار در اصلاح خود و بردش علیّه داشته اند و در بیان این معنی لباس الفاظ پوستانده تقریری نبوده بجز بران معانی گماشته چنانچه معنی و آمد و انفاذ مختلف نهاده اند و هیچ عیبی نیست مدعا بمقصود است اگر چه الفاظ بصورت جدا افتاده اند ای رفیق مقصود از بیان این کلمات آن بود که حضرت پیر و سنگیر این فقیر زکیر کشف سر نکته من عرف نفسه و در اصطلاح خود بطرز خوب و بطور مرغوب بر مراتب چهار وجود چهار دانه نوشته و بیان کرده اند مدعا و مقصود سالک را در آن تمام ترعیان نموده و حقیقت فقد عرف رتبة را بر مرتبه پنجم کشوده که ذات با سایر الصفات با مراتب تنزلات بچون نوع نزول فرموده پس ای سالک مراد از بیان وجودات آنست که من عرف نفسه مجرد شناخت یک نفس نیست بلکه من عرف نفسه گفته اند و از آن مراتب خواسته اند چنانچه بعضی بزرگواران در اصطلاح خود بر شناخت مراتب نفس و قلب و روح و نور نهاده اند و معرفت من عرف را بدین مراتب کشوده گفته اند که یافتن راه حق سبحانه و تعالی بعبود این مراتب است چنانچه از نفس لقلب رسد و از قلب بروح رسد و از روح بنور رسد و از نور بذات رسد و سبحانه تعالی بزرگم حدیث قدسی که مشهور است و معروف ان فی جسدي ابن آدم لم يصفه و في المصنوع قلب و في القلب فؤاد و في الفؤاد روح و في الروح سير و في السير نور و في النور انا پس شناختن من عرف نفسه موقوف بر شناختن این مراتب است ازین تحقیق درست است که سلوک راه حق سبحانه و تعالی بعبود این مراتب است اما آنحضرت پیر و سنگیر بوجه احسن و طریق روشن تر وجودات اربعه را با شرائط تمام بکلماتی چند بطریق مجمل این فقیر را نموده بودند و بیان آن بزبان مبارک خود چنان عیان فرمودند که

مراتب مذکور نفس و قلب و روح و نور گفته شد درین وجودات حاصل شدند
و بحقیقت المراتب این فقیر واصل شده پس این فقیر آن کلمات اجمال را از
فیض آن حضرت بفصلات با شرائط الوجودات شرح داده و تمام مدعا را حق بجان
را در بیان این مراتب کشاده تا مطلوب و مرغوب هر سالکان و طالبان بود و سالک
بسوگ راه حق ازین شرح مستفید شود و نام این رساله **معرفة السلوك**
نهاده آمد از آنکه بیان آن وجودات از بعد بطریق سلوک افتاده امید از درگاه
ذوالجلال و الافضال آنست که این رساله سالکان مقبول و منظور صاحب دلان
گردد و در غیبت خاطر سالکان بسوی این رساله افتد آنه قریب مجیب آتی سالک
باید که بعبارت نامطبوع عیب نگیری و ناخوانده انکار نه کنی اگر خبر داری بمقصود
خود نظر داری که از خود نمی گویم و بجز متابعت حضرت خود راه نمی پویم تحقیق دانی
و یقین شناسی که چنین طریق کمال بصورت جمال در خانزاده چشت این بهشت
از درگاه مریدان پناه قطب محققین و شمس عارفین محبوب سبحان مقبول جان
بندگی حضرت شاه برهان برهان الحق و الدین قدس الله سره العزیز است آنحضرت
دست بیعت حضرت قطب الافاق حضرت شاه میر انجی شمس العشاق قدس الله
سره العزیز هستند و آنحضرت دست بیع کامل الاولیا حضرت شاه کمال الدین
بیابانی بوده اند قدس الله سره العزیز و آنحضرت دست بیع کامل الاولیا حضرت
شاه جمال الدین مغربی قدس الله سره العزیز بوده اند و آنحضرت دست بیع
عاشق شهباز طالبان نواز نظر باز سر فراز خواجہ صدر الدین ابوالفتح بندگی حضرت
مخدوم سید محمد حسین گیسو دراز قدس الله سره العزیز بوده اند پس ای
سالک این طریق درویشی که مذکور شده هم چنین سلسله بسلسله منسلک است
و دست بدست تا حضرت پیر دستگیر ما این نعمت رسیده اگر طالب را راه خدا

و پیروی شریع مصطفیٰ با دیدن رساله چون مطالعه نهائی امیدست که پرده از
 جمال مطلوب و محبوب خود برکشائی یعنی چون بمطالعه این رساله میل کنی و بسلوک
 بشناسی انشاء الله تعالی بر همه مراتب سلوک گذریابی و مطلوب و محبوب خود را
 در یابی ای رفیق راه تحقیق سالک را باید که این چهار مراتب وجود را در وجود خود
 بشناسد و برسد و بگذرد و تا مرتبه بمرتبه ذات حق سبحانه و تعالی برسد اما
 هر یک وجود را شراطهاست و لوازمات اند پس هر وجود با اثره نوشته شود و
 شرح آن نیز گفته آید باید که همه شراطها را بعمل بیاورد تا سالک بمقصود خود برسد
 اکنون بتوفیق الهی وجودات را بیان کنم و شرح شراط اوعیان نمایم تا حقیقت
 من عرف نفسه فقد عرف ربه را سالک بدو احسن روشن شود پس آن وجودات
 اربعه من عرف نفسه را به چهار دایره مربع منقسم کرده شده نوشته است
 با تعینات و جهات و مکان و زمان و پنجم دایره فقد عرف ربه را در دو لایعین و لاجت
 لامکان و لا زمان و آن واحد الوجود است که مطلق ذات باری بتبارک و تعالی شانه
 و تقدس اسماءه پس ای سالک این رساله بر پنج دایره مرتب کرده شده است
 از انجمله یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود سوم تمتنع الوجود چهارم عارث الوجود
 پنجم واحد الوجود است و آسمی سالک این قدر دایره با نوشته اند و در پی شرح این
 شدند مقصود آنست که ذات حضرت ذوالجلال و اکمال و الافضال و المتعال که
 بیچون بیچگونه بی شبهه بی نمونه آنکه لیس گنبد شئی و هویو التسمیح البصیر است معلوم
 عالمان و معروف عارفان و معشوق عاشقان و موصول و اصلمان کرده که چون او
 پنهان است از جهان و مخفی است از نظر انس و جان در مکان لامکان که در نظر آید
 در عقل گنجد بنا بر آن این دانهای دایره بهر اوست و جلیها از به و تقوی بقصد جهلست
 سه های اوج سعادت بدام ما افتد به اگر ترا گذرمی بر مقام ما افتد به و چون این

روش عجیب و طرز غریب الامثال بود که در هیچ کدام جان ندیده بودم و نشنیده و الا حرم
در شروع شرح آن دایره مشغول شدم و بنویشتن کیفیات و شرائط و لوازمات
تمام او متوجه گشتم و باسد التوفیق و منه الاتمام و عنده الانتظام پس از انجمله دایره اولی است

عادت	واجب الوجود	عالم
	موکل میکائیل	
	رمح نامیه	
فنا	قلب مضغه	مراقبه
	نفس آواره	
تقریب	توحید اتوالی	تجربیه
	فهم قیاس	
حال	راه شریعت	مشاهده
	ذکر جلی	
	شهادت مبدأ	
	منزل ناسوت	
واصل	شغل هفت میه دن م ل ک	ماشق

بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین بفهم واجب الوجود ای سالک واجب الوجود
خدای تبارک و تعالی ست قائم ست بخود ابد الایا و بذات خود که او را تغیر و بتدل
نباشد و حدوث و فنا بروی روان نبود هوالحی القیوم و وجود جمیع موجودات
قائم باوسع مابا و قائم و او قائم بخود و آنحضرت شاه حق آگاه ماست پس الله سرور
واجب الوجود را در اصطلاح بیان خود بر وجود خاکی انسانی نهاده اند و گفته اند
که این وجود خاکی انسانی عنصری واجب الوجود است یعنی لازم الوجود که بغیر این وجود

جسمانی روح را از عالم غیب در عالم شهود ظهوری نیست اگر این وجود جسمانی نباشد
 روح در عالم غیب پنهان ماند و تسلی آنکه اگر چه روح را پیش از وجود جسمانی
 بروز میثاق آفریده بودند چنانچه حدیث قدسی صحیح است که خلق الارواح من
 قبل الاجساد و باربعه آلاف سنه اما بغیر این وجود خاکی چنین معرفتی نداشته بود
 که حق سبحانه و تعالی را با جمیع صفات و کمالات بشناسد مسئله اگر چه در تخم قابلیت
 تام و درخت موجود بود اما چون وی را در زمین نه کاشند قابلیت او بظهور نرسید
 و درخت موجود گشت بنا بر آن قالب حضرت آدم علیه السلام را حق سبحانه و تعالی
 بنا فرمود و روح بینامی را در وی نازل نمود و چون روح در قالب هر دو ازدواج
 یافتند از اتصال این هر دو وجود حقیقی ظاهر گشت یعنی قابل ذات و صفات
 الهی شد و آن حقیقت جوهر دل است که صفت عرش اللہ یافت چنانچه جان حضرت
 آدم علیه السلام چون بقالب خاکی پیوست حق سبحانه و تعالی را شناخت و چون
 عطسه آمد فی الحال الحمد لله گفت و جمیع اسماء حق را معلوم کرد و علم آدم الالهی
 پس این همه معرفت از قابلیت دل است که ظاهر شد و این ازدواج جسم و روح پیدا
 آمد اما آن ولی که منزله از هر دو عالم است چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی آری
 سالک خدای تعالی این جسم خاکی را چنین فضل و کرامات بخشید بنا بر آن این
 وجود خاکی بروح واجب گشت یعنی لازم گشت که بجز این وجود او صفات روح
 ظاهر نیست از ان واسطه این جسم خاکی را آنحضرت با در اصطلاح خود واجب الوجود
 نام نهاده اند و گرنه نفوذ باقی این جسم خاکی را کسی واجب الوجود ذات حق گوید
 عین کفر باشد موکل میکائیل یعنی مر این وجود خاکی را خاصیت است یعنی
 فعل و صفت متر میکائیل است چنانچه او فرشته موکل بر آب است و تمام عالم را فیض
 می بخشد یعنی از ان آب انواع نباتات از زمین میرود همچنین آب نیز مفیض عناصر است

قوله تعالی و جعلنا من الماء کل شیء حی زیرا که این وجود خاکی محرم آب است
 بجز آب قیام این وجود نیست مسئله اگر خواهی که از خاک صورت چیزی سازی
 هرگز نتوانی تا آنکه آب مرکب نشود پس آب مفیض ایشان گشت ازان واسطه
 آب در مرکبات بر بعضی عناصر فضیلت دارد چنانچه وجود هر جماد و نبات و جن و
 انس و حیوان مرکب از انست ازان واسطه لازم این وجود میکانیک گفته شد
 که آب جسم خاکی را تا ازگی می بخشد و بمرتبه روح نباتی میرساند که تقویت روح نباتی
 از آبست روح نامیه یعنی روح نباتی متعلق این جسم خاکی است چنانچه نبات
 را نموهست که شب و روز چون پرورس می یابد و می روید همچون نبات
 پس روح نباتی متعلق این جسم خاکی ثبوت گشت که محل او قلب مضغه است
 قلب مضغه یعنی پاره گوشت است تعلق این وجود خاکی است که در جسم هر حیوانست
 و آن محل و منشأ روح نباتی است و بدانکه روح نباتی به بلاغت نرسد تا آن زمان
 که پاره لحم مضغه در جسد درست نگردد زیرا که بیج جمله جسد آن لحم صنوبریست چنانچه
 درخت را تا که بیج درست نشود درخت قائم نگردد و روح نباتی تا نمون پذیرد و درخت
 کما بیت نرسد پس آن مضغه جسم است و او مصالح بدست و چنانچه در حدیث
 واقع است حدیث اِنَّ نَبِيَّ جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةٍ اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ
 وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ لَهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا قَوْلِي الْقَلْبُ اِزَانٌ وَاَسْطُ لَزِمٌ اِیْنَ
 جسم خاکی مضغه گفت و این قلب محل نفس آماره نیز هست نفس آماره تعلق
 این وجود مضغه است و منشأ او روح نامیه است زیرا که روح نامیه قوت دهند
 نفس آماره است چنانچه وجود آدمی چند آنکه نمود میگیرد و روز بروز درازی می پذیرد
 و نفس آماره شهوانی او ترقی می کند و بهر لذت جسمانی قوی می گردد و آن آماره که
 در قرآن مجید ذکر او کرده است قوله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَآمَرَةٌ بِالسُّوءِ اَلَا هَا

اسم فاعل است یعنی برستیکه نفس هر آنکه امرکننده است بسوی بدی و آنکه
نفس آماره در وجود آدمی از حواس خمس پیدا شده است چنانچه کیفیت آن مذکور
خواهد شد پس ای سالک نفس آماره را شناختن خیلی مشکل است که او چیست
و کیست که در وجود تو امرکننده باشد مگر در وجود تو شخصی دیگر هست که بر تو امر خود
براند و ترا زیر خود گرداند و بسوی بدی برد پس آنکه ترا بسوی نیکی می برد باید که آن هم
کسی دیگر بوده باشد پس این سخن کی معقول نماید که در وجود تو دو شخص باشند که
یکی ترا بسوی نیکی برود دیگری بسوی بدی عجب معانیست که بجز سالک کسی نفهمد
در نیاب بسیار کسان حیران مانده اند و به معرفت نفس آماره عاجز شده اند لکن
نفس آماره از کدام چیز پیدا شده است و منشأ او چیست و آن دشمن توست
کیست که سالکان بهر کشتن او علاجها کرده اند و مشقتها کشیده اند و در میان
ماه حق سالک راهان حجاب است می باید دانست پس بدانکه این جسم خالی آدمی
مکرب از چهار عناصر است در آن خاک آب آتش باد و حق سبحانه و تعالی در هر یک وجود
عناصر خاصیتها نهاده است مختلف از یکدیگر چنانچه آتش در وجود خود گرم و خشک
و آب سرد و تر و باد خشک و گرم و خاک خشک و سرد و بعضی خواص چون خاک در
وجود خود پنج صفت دارد یکی لذت دوّم بوی سوم نموداری چهارم لمس
پنجم خالی و آب چهار صفت دارد یکی لذت دوّم نموداری سوم لمس چهارم خالی
و آتش سه صفت دارد یکی نموداری دوّم لمس سوم خالی و باد دو صفت دارد
یکی لمس دوّم خالی و هر یک صفت دارد که او در وجود خود خالی است و این هوارا
بعضی هیولان نیز گویند و این هوا منشأ و محل این چهار عناصر است و این اربعه عناصر
با مرقن سبحانه و تعالی از لطن هوا بعد از یکدیگر پیدا شده اند از روی حکمت که در این
عالم حکیم بظهور عناصر و مجردات و مفردات عالم جسمانی و ظهور حکمت او باین نوع است

خافهم چنانچه خدا تعالی خواست که عالم جسمانی را پیدا کند و حکمت پنهان خود را
 در آن هویدا گرداند پس در ابتدا نفی ارادت خود کرد که از لطن هو با باد در وجود
 در لطن هو جاری شده است و از قوت باد در وجود نفی قهریت از قهریت و جداست
 او وجود آتش نمود و آتش زاده قهرست که گرمی بخشید که از آن گرمی در میان
 هو با باد عرق بر آورد و آب جاری ساخت و آب چون غلظت گرفت و بسبب
 آب کسافت پذیرفت بخ بسته خاک گردید پس این خاک در وجود خود پنج صفت
 دارد چنانچه مذکور شد و این ظهور عناصر که بعد از یکدیگر بیان کرده شد قاعده از رو
 حکمت بیان نمود و گفته در یک امر او سبحانه موجود بودند و این اربعه عناصر از لطن هو
 پیدا شده اند و در لطن هو جاری گشتند چنانچه حدیث که خَلَقَ الرَّحْمَنُ جُوهْرًا فَتَنْظُرُهُ
 بِنَظَرِ الْهَيْبَةِ قَدْ أَبْضَغَهُ مَا وَرِثَهُهُ هُوَ وَ آوَانِ مَرَادِ اَزْ هَيْبِنِ جَوْهَرِ هُوَ اسْتِ و آن
 جوهرها هیولا است و آن هیولا این هیولا است که ما هوامی گویم و آن میان آسمان
 و زمین است بلکه از عرش تا تحت الترامحیط است پس ای سالک از امر آبی اربعه
 عناصر از لطن جوهرها پیدا آمدند تا مرتبه خاک از مرتبه بعضی عناصر بلندترست چنانچه
 وی پنج صفت میدارد و در بعضی کمتر از یکدیگر و در خاک جمله عناصرست پس خاک
 چون قابلیت داشت خدای تعالی وجود خاکی را به روح آدم علیه السلام بنا ساخت
 و روح لطیف که از امر خود در وجود آورد چنانچه قوله تعالی قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
 که تَفَخُّتُ بِنِيْمِنِ رُوحِي رُوحِ شِي لَطِيْفٌ سَتُ كَيْفِيَّتِ اَنْ يَشِيْرُ مَذْكَوْرٌ خَوَابِدُ شُدْ
 اما روح چنان یک صفتی ذاتی دارد که در هر چه نوزج کند رنگ آن گیرد و در هر مکانیکه
 بوده باشد خاصیت آن مکان گیرد و تا بج آن نشود و از عالم غیب هیچ چیز باوند آورد
 چون حیوان که در عالم ناسوت اند پس آن روح لطیف چون در جسم خاکی درآمد
 آن عناصر که در وجود مرکب بودند هر یک جدا جدا مفرد شده سرکشیدند و خاصیت

خود را علیحدّه پدید آوردند زیرا که عناصر مذکور بمرتبه خاک مرده بودند و این روح فیض
 الهی است که در هر چه در آید حیات بخشید پس آن روح در قالب خاکی درآمده
 عناصر را صفات بخشید صفات مذکور چون بالقوه بودند بالفعل آمدند و روح چون
 در عالم غیب که هیچ صفاتی نداشت مگر سبع صفات و آن سمع و بصر و کلام و قدرت
 و ارادت و علم و حیات بدین صفات حق را سمع و بصیر و کلیم و قدیر و مرید
 وحی میدانست اما حق تعالی که بدیگر صفات موصوف بودند انست چون خالق
 و رازق و قادر و غیر از این صفات دیگر حق سبحانه اظهار این چنین صفات خود را موقوف
 بر وجود عناصر نموده بود پس چون وجود عناصر آورد و از آن قلب ساخته روح
 انسانی در قالب خاکی داخل گردانید چون روح از امر الهی در وجود عنصری آرام
 یافت لباس عناصر بر خود پوشید یعنی خاصیت های عناصر در روح اثر کرد و روح
 تابع او گشت مسئله چنانچه گرسنگی صفت آتش است و آتش جذبه دارد
 خواهد که در خود چیزی قبض کند و آن شخص که در دست وی را خواهد یعنی هر چه او گفت
 و خاصیت عناصر نفاضا گرداند و او را بهر جانب که می کشیدند تا چار تابع او گشت
 همچنان میگرد چون شنیدن و دیدن و چشیدن و بوییدن و لمسیدن که روح
 در این جسم خاکی از بهر تاشای عالم جسمانی بینائی بسبب آتش یافت و لذت
 بسبب آب و بوی بسبب خاک و لمس بسبب با و آواز و اسطه هوا که هوا
 خالی است و او از جزای خالی نیاید پس چون روح از امر حق سبحانه و تعالی از عالم غیب
 در قالب آمد این صفات یافت و تماشا میکرد تا کمال عرفان برسد یعنی بقا بلیتیه
 که در ذمین هر چه خواهد تواند آورد و قادر و فاعل مختار شد بر هر امری بعد از آن حق سبحان
 امر خود بر آن فرستاد که عبادت من کنی و مرا بشناسی اینجا نکته ایست حقیقی که جز
 حق نداند چنانچه قوله تعالی **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** این فرمان

خود را بدست صاحب خاص باختصاص محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ارسال کرد و امر داد بتهنئه التوسیله بر خاص و عام بدانند و همه را بسوی راه حق
بخوانند پس آنگاه که نفس آماره شان زیر ایشان گشته بود و فرمان وی قبول کردند
و عمل بجا آوردند و مقبول درگاه حضرت آتشند و انبیا نیکه نفس آماره
ایشان بر ایشان غالب بود ایشان در ظلمات ابدی ماندند و به بعد سرمدی
گرفتار شدند قوله تعالی اولیایک کا الالغانم بل نهم اصل و روح ایشان گشت
پس ای سالک مقصود ما ازین عبارت آن بود که نفس آماره را تحقیق کنیم بدانکه
بر آنگاه که نفس آماره ایشان غالب آمده بود آنان در امر حق نماندند یعنی روح
چون از صغیری خواص عناصر گرفت بچو اس خمس چون شنیدن و دیدن و خوردن
و خفتن و لمس و بوی غیرها و لذات جسمانی و بعضی صفات ذمیه چون کبر و کینه و
بغض و حرص و هبوا و تجلی و تندی و شهوات که این همه صفات از عناصر پیدا
آمده بود چنان بروی غالب آمدند که روح توجیه حق نتوانست کرد و عبادت قدیم
خود میرفت و این جمله صفات آماره او شدند یعنی هر چه صفات ذمیه همین میکرد
و این صفت درین مرتبه مجمل متفق شده نفس آماره نام یافت که آدمی را بسوی
راه حق توجیه کردن نمی دهند و بسوی عبادت حق نمی برند و این همه عالم در تحت
چنین صفات گرفتار شده اند اگر چه حق را میدانند اما بغلبه این صفات ذمیه
عبادت حق نمی پردازند و مشغل حق نمی گیرند لاجرم در روز گرفتار خواهند شد
ای سالک درین حقیقت تو خود نفس آماره شده که بسوی عادت خود میروی
و امر حق نمی دانی و در تحت صفات ذمیه خود گرفتار آدمی این را صفات نفسا
گویند پس آنکه گفته او کرد آن شیطان نیست که بواسطه این صفات امر حق بجا
نیاید و چنانچه در نیایب حضرت شاه میراجی شمس العشاق قدس سره الهی

فرموده اند که نفسانی بی فرمائی شیطانی و شیطان نیز چون مرکب از عناصر بوده
 چون تابع صفت عناصر گشت و آن خاصیت تکبر جهان بروی غالب آمد که وی را
 بی فرمائی ساخت و آماره او گشت صفت کبر او را بر مرتبه بی فرمائی رسانید که بر
 قالب حضرت آدم علیه السلام انانیت آورد و گفت *خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ*
طِينٍ آئی سالک همچنین هر که در تحت آماره خود در آمد شیطانست که شیطان
 در زیر نفس آماره خود در آمد و گفته او که آدم علیه السلام را سجده نکرد و رانده شد
 و لعین گشت پس این چنین تحقیق شد که آنکه در تحت نفس آماره خود در آمد شیطان
 بی فرمائی است و آنکه در تحت امر حق در آمد روحانی و روحانیست آئی رفیق میگویند
 که شیطان راه بندگان میزند نی نی هر یک آدمی بتابع نفس آماره خود شیطان
 شده است که امر حق بجائی آورد و میگوید که شیطان راه میزند جیعت صد جیعت
 که نمی شناسند و گفته اند نفس آماره کافران دارند آری تحقیقست بی فرمائی
 نفسانی شیطانی صین کفرست و بلذات دنیا عاقبت جای او دور و دوزخ گرفتار
 خواهند شد و آنکه از صفات ذمیه خود بزرگ گشت و امر حق تعالی بجای آورد و از
 دوزخ نفسانی خلاص یافت و بسوی بهشت روحانی بشتافت و ویدار
 خدایتعالی را در یافت آئی سالک اگر کسی خواهد که امر حق سبحانه و تعالی
 را بداند و صاحب امر را نیز خواهد که حق سبحانه و تعالی را بداند باید که از تابع
 نفس آماره خود بیرون آید یعنی گفته صفت ذمیه خود بکند که این صفات
 ذمیه سالک را مقام شیطانست و در مستعد آن آمده است *وَ نَحَى النَّفْسَ*
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ حَى الْمَأْوَىٰ و آن حضرت پیر ما قدس الله سره العزیز
 گفته اند سالک را اول مقام شیطانست بعد از آن راه شریعت و در راه
 شریعت آنگه در آید که اول از مقام شیطانی بر آید و از برای مقام شیطانی دایره کشی

بعضی است
بعضی است
بعضی است

نوشته شده است و آن اینست

سالک را باید که ازین مقام غلما نی

که شیطانست خروج جوید و از خدا تعالی نپناه طلبد و راه شریعت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش گیرد و اما باید که اول درین ظلمات چراغ ایمان
بیفزود و از روشنائی آن چراغ همه صفات ذمیمه خود را معائنه نماید و بگذارد
و راه طلب حق گیرد و تا منزل بنزل بمقام قریب برسد انشاء الله تعالی پس
ای رفیق سالک را واجب و لازم است که اول حق سبحانه را بشناسد بمعرفت
قیاس یعنی فهم قیاس آنکه درین جسم خاکی گرفتار آمده و تابع نفس آماره شده
ومی را بمعرفت حق فهم قیاس لازم است یعنی حق را اول بقیاس بداند و معنی
قیاس آنست که از صنع صانع را بشناسد که مر این عالم را صانعی هست که همه
عالم را پیدا کرده است بقدرت خود و او قادرست بر کل اشیا چنانچه یفعل الله
بما یشاء و حکم کما یرید بداند و گرنه آنا که در تابع نفس آماره شده اند به شناس
حق قیاسات کرده اند و راه غلط برده اند و از راه حق گمراه شده اند چنانچه
کسانیکه هو را خدا میگویند و بعضی چهار عناصر را تخصیص کرده اند و در
بموجب لا تتحرک ذرّة الا باذن الله که این خداست و بعضی روح را خدا گفته اند
و بعضی عقل و عشق را خدا میگویند که این عالم قدیم است و بعضی میگویند که این
عالم خود بخود پیدا شده است چون دانه درخت و بعضی با عقدا و فاسد هر نوعی
و همی می برند لغو و با الله منحا که ایشان لمحدان و گمراهان و کافران شده اند و
این قیاسات آماره او شانست که حق را به تشبیحات و صور تصور میکنند قال
الله تعالی عن ذلک علو کبیر اما قیاس درست که بزرگان قبول کرده اند
و آن اینست که حق را از همه مطلق و منزّه دانند و بر همه فاعل و قادر شناسند

و بر همه عالم محیط چون آفتاب که بر همه روشن و تابان است و جدا از همه عالم با ذات
 واحد توحید اقصی یعنی معرفت قیاس را توحید اقصی لازم آید که بر واحد وجود
 خدا استعالی قائل شود و بزبان گوید که صانع و خالق عالم یکی است و واحد بی مثل
 و بی شبهه بی صورت پس آن کسی که چنین در دل خود تصدیق کرد و بزبان اقرار
 نمود بتوحید اقصی درست آمد حق را واحد و قادر و صانع و خالق و عالم دانست
 و در دل خود از وی چنان خونی گرفت که هر چه خواهد آن کند *كَيْفَ فَعَلَ اللهُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ
 يَكْتُمُ مَا يَرِيدُ* که چراغ ایمان وی در ظلمات مقام شیطانی روشن گشت و آنکس
 مومن شد و بر صفات ذمیه خود عارف گشته و مقام شیطانی خود را بشناخت
 خواهد که بتوفیق الله ازان مقام بیرون آید بدانکه شیطان رانده شد بهمین سبب
 که حق را قادر ندانست که هر چه خواهد آن کند و در دل هیچ خونی ازان نگرفته و بر
 عبادت خود اعتبار کرد و از انانیت خراب گشت بنا بر آن حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند که *الْإِيمَانُ بَيْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَائِ* یعنی باید که مومن
 همیشه در میان خوف و رجاء بوده باشد پس آن کس که در وی ایمان بخدا پدید
 آید و خوف از حق بگیرد بتوحید اقصی ثبوت گیرد و اینجا تجرید دست و پد یعنی
 تجرید و تفرید لوازمه است چون مومن حق تعالی را بر خود تحقیق کرد باید که از
 عادت قدیم و صفات ذمیه که بود مجرود شود و از و اعراض کند و این تجرید است
 و تفرید آنکه در بحث امر حق تعالی در آید بی علل و تنها و مفرد بر اه شریعت
 در آید و این تجرید و تفرید بمرتبه از حد شرعی است تجرید و تفرید یعنی چون سالک
 بشرائط تجرید و تفرید در مقام توحید در آید باید که راه شریعت که متابعت
 حضرت پیغمبر علیه السلام است اختیار کند و آن خضر چنانچه عبادت ظاهری است
 چون کلمه طیب بر زبان همیشه راندن و نماز گذاردن و روزه داشتن و حج کردن

و زکوة دادن و تسبیح و اوراد خواندن و برپیزی از حرام و فساد کردن و خلوت از
 خلق گرفتن و مجاهده با نفس اماره کردن زیرا که نقص او خود عادت قدیم است
 هرگز نبرد و مگر تدریج جناح ریاضت و مشقت به کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و
 کم با خلق بودن و این عبادت سالکان است و در تجماع مراقبه شرعی روی نماز و
 مراقبه با حق پیدا آید و مراقبه لازم راه شریعت و مراقبه آنست که توجه تمام
 با حق سبحانه علی الدوام بدارد و یک لحظه بی توجه نماند صاحب این عمل با عالم
 گویند از بهر آنکه سالک جمیع احکام شرعی را دانسته استقامت شرح مذکور برگزیده
 و از جمیع علایق دنیا مجرود شده بعبادت حق سه مجرود از علایق شواگر آسودگی
 خواهی بد که خاری در میان نیست دانگنیکه عریان را به مشغول گشته و این راه
 شریعت است پس چون سالک این قدر عبادت بر خود لازم کرد از مقام شیطانی
 بر آمد و براه شریعت درآمد اما بیشتر بمنزل ناسوت نرسد تا که ذکر جلی اختیار نکند
 زیرا که سالک را از ذکر جلی شوق پیدا می آید و در آن شوق عشق هویدا می گردد
 تا از آن عشق به راهی و منزلی که در پیش است سالک زود قطع کند و همین راه بجز
 عشق هرگز نمکشايد پس عشق آتشنی است و ذکر همچون منبج که بد مسیدن او
 عشق پیدا آید ذکر جلی یعنی ذکر جلی بوزمه شریعت است سالک را باید که
 در شریعت ذکر جلی اختیار کند و در اصطلاح حضرت پیر و سنگی با قدس انصاری
 سره العزیز ذکر جلی بمعنی ذکر لسانی است و آن لقلقه نیست بر حسب حدیث نبوی
 و ذکر لسانی لقلقه یعنی ذکر لسانی لقلقه است و لقلقه چیزی را گویند که دائم
 در حرکت باشد و خاصه زبان آدمی که دائم از کلام مالا مال یعنی در حرکت است
 باید که بجای آن کلام ذکر خدا استعالی نگاه دارد تا لقلقه او بدان ذکر باشد
 و آنحضرت ما را این ذکر را ذکر جلی گفته اند یعنی سالک را باید که بعد از فراغ عبادت

بجوه خالی با اسم الله که اسم ذات است مشغول شود آواز بلند الله الله الله
 بازبان بسیار گوید چنانچه قوله تعالی فَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ عبارت
 ازین ذکر لسانی است که تعلقه گفتیم و آنحضرت امین تعلقه را بر اعضا درجه و تعلقه
 قرار داده اند یعنی هر حرکتی که از عضوی پیدا آید سالک آن را تعلقه دانند و بدان
 تعلقه ذکر الله تصور کند بهر حرکت اعضا وجود و ذکر اسم الله فاضل تر است
 از ذکر لا اله الا الله زیرا که در ذکر لا اله الا الله نفی و اثبات است و در ذکر الله
 مطلق اثبات است و امین ذکر الله علی الدوام گفتن بهتر است از بلند یا آواز ضعیف
 آنچون بتدی را آواز بلند بهتر تا بدان شدن بیقراری و گوش با هموش خود را
 بران آواز بدارد و از آن ذوقی کمال گیرد و لذتی پذیرد تا که در وجود او مستی
 پیدا آید و مشاهدۀ شرعی با حق روی نماید یعنی سالک درین حال ذکر جلی اختیار
 کند حق را بر خود سمیع و بصیر داند و حاضر و ناظر شناسد بر حکم و الله بما تعملون یعنی
 بحسب حدیث نبی الا حسبان ان تعبدوا الله کانتم ترأه فان لم تکن ترأه فانتم
 یزاک و امین مشاهدۀ لازمۀ ذکر جلی است و صاحب این عمل را عارفان گویند
 که بر حضوریت حق در ذکر جلی سالک عارف است تا که در ناسوت خود را فراموش
 نکند عاشق نگونید و آن فراموشی لازمۀ عاشق است منزل ناسوت یعنی
 منزل ناسوت بعد از ذکر جلی حاصل است بطریق آنکه سالک چون در ذکر جلی با اسم
 الله چندان ذوقی گیرد و لذتی پذیرد که بعضی عبادات ظاهری شرعی مثل اوراد
 و تسبیح تا صلوة همه از دست او بیرون رود و خود خود در آن ذکر از غلبه ذکر بخود شود
 از غایت کثرت ذکر بر وجود وی چنان ذکر غلبه کند اگر در وجود خود نگاه کند
 همه اعضای خود را در ذکر الله میندود و هر طرف هم که نگاه کند هر آوازی و حرکتی
 که در عالم بیند در حرکت آدمیان و حیوانات و نباتات و باد هر آوازی که از ایشان

آید همه را ذکر الله پندارد و از غلبه ذکر خود را فدا کند و از غیر الله بجز گردود با هم
الله با خبر باشد و این منزل ناسوت است که در ذکر الله خود را نسیان کرده یعنی
فراموش کرده و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز فرموده اند که علامت منزل
ناسوت بر سالک آنست که در ذکر جلی از غلبه ذکر حال او همچون حیوان باشد و
یا کوهی صغیر که از خود خبر نداشته باشد آری تحقیق و راست که حیوان و کوه و ک
را بجز یک کار کاری دیگر نیست و آن غذاست یعنی چون خوردن و بعضی صفات
ذمیمه هیچ ندارد و همچنین سالک را نیز در ذکر جلی صفات نفس آماره بکلی محو شود که
بجز یاد حق همه یادها را فراموش کند تا وجود خود هم فراموش کند آن زمان منزل
ناسوت حاصل شود و حال لازمه این منزل است که در استغراق ذکر سالک
مست شود و صاحب این حال را عاشق گویند که عشق لازمه حالست که
سالک بجد و جهد تمام از راه شریعت بمنزل ناسوت آمد و حال مستی بر وی دارد
شد که از آن حال از وجود خاکی خود و بیوش گشت یعنی در آن حال عاشق شد
بر ذکر معشوق خویش پس اگر سالک درین حال بالذات این اکتفا نماید و سپس
کندر راه طریقت که بوجد دوم تعلق دارد بر وی نکشاید و بسته گردد و باید که بشهادت
مبدأ ازین منزل برآید تا وی را خبر وجود دوم معلوم گردد و بدان وجود راه طریقت
مطلی کند و ازین تن خاکی شهید شود یعنی بگذرد و شهادت مبدأ یعنی مبدأ لازم
منزل ناسوت است که سالک چون بمنزل ناسوت برسد باید که در اینجا بهوشیار
شود و از خواب ناسوت بیدار گردد و از برای یافتن وجود که ممکن الوجود است
در یابد و این وجودند که کور آنست که در خواب چون این وجود خاکی عنصری بر کار
افتاده می باشد و سیر می کند و انواع تماشایی بیند آن وجود را بجز سیر حیوان است
نه و بیداری گردد در خواب و در بیداری حاصل نشود مگر بشهادت مبدأ است و

شهادت مبدا آنست که جمیع حرکات تن خاکی را انگا بدارد و خود با جمیع اعضا
 ساکن مانده متوجه بسوی باطن شود و نگاه کند و آنچه و سواس و حرکات و بعضی
 خطرات که می جنبیده باشد تحقیق بداند که آن خطرات و حرکات مذکور را از وجود
 دوم بوده است و این وجود یکی حاصل نشود که تا مدتی برین مواظبت ننماید
 بدان طریق که آنحضرت پیر دستگیر مابد و وجه بیان کرده اند و آن رسمی و عینی است
 چنانچه تصور خود را ازین وجود خاکی و نهایت رسمی آنست که این تن خاکی را بنظر
 خود از خود چنان جدا بیند که همچون بعضی اشیا را از خود جدا می بیند و این کمال رسمی
 شهادت مبداست که اگر کسی باین تن خاکی سوزنهائی میزده باشد وی را ازین
 حال خبر نبوده باشد و عینی آنکه سالک ازین جسم خود را جدا ناند و بر همه اعضای تن
 خاکی بینا باشد از سر تا قدم خود را ازین وجود علیحده پندارد و عینی آنست که اگر
 کسی بروی عذاب میگردیده باشد همچنان از آن عذاب لذت گیرد و چنانچه از راحت
 لذت میگرفت عذاب و راحت را برابر بخشد و خود را از هر دو جدا نشمرد و این کمال
 عینی شهادت مبداست پس ای رفیق سالک را باید که چون شهادت عینی میسر
 گردد فنمای شرعی حاصل شود از وجود اول و بقا بطلب وجود دوم فت لازم
 شهادت مبداست و صاحب این فنار را واصل گویند که وصال شرعی بعد
 از فنمای شرعی است و بدانکه وصال شرعی نیز در نزد خداستعالی مرتبه دار و که سالک
 از بهر خدا شرائط وجود اول را به تمامیت رسانند و مطیع امر حق سبحانه گشت که
 آنچه برین وجود امر کرده بود بجا آورده اگر درین حالت بمیرد و نزد خداستعالی مقدار
 این مرتبه سالک را ولایت حاصل گردد و با انواع نعمتهاست بهشت پدید آرد
 واصل شود حق سبحانه بروی رحمت خود را بجد و بیحد روزی گرداند آنکه بفرستد
 علی لطفه و رحمتیه پس ای رفیق سالک چون نا که در شهادت عینی هست

ماهیت وجود دوم مشغول شود تا بمنزل ملکوت حاصل آرد و این وجود خالی را
 بگواله دعوت هفت شغل کند یعنی آنحضرت شاه ماقده الله سره العزیز هفت
 شغل را هفت اعضای تن خالی سپرده اند از هر سه آنکه چون سالک مشغول
 بمعرفت وجود دوم منتفت شود مبادا در وجود اول دخل شیطان نباشد بتوفیق
 الله تعالی و آن هفت شغل بصورت حروف مفردات نهاده اند و آن
 هفت حروف اینست می ه و ن م ل ک و اشارت این حروف حقیقت
 او را در آخر بیان کرده خواهد شد که اینچنین حروفها بر وجود خالی تقسیم کردن چه غرض
 بود پیشتر معلوم خواهد شد پس از آن هفت شغل شغل اول می را بجای قدم
 نهاده اند و دعوت او اینست **مُحِبُّتُ اَللّٰهِ اَمَّا يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا
 قدم ما را درین مقام ثابت دار و شغل دوم بصورت ه و بار را بجای زانو نهاده اند
 و دعوت او **هَرَبْ جَلْسِنَا يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا زانو می ما را درین مقام نشسته دار
 تا بغیر عبادت تو بر چیزی م و شغل سوم بصورت و و او را و ر ن ا ت نهاده اند و دعوت
 او **وَاَوْخِظْ اَنْفُسِنَا يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا دم ما را بند که خود نگا بدار که بجز یاد تو م ما
 خالی نرود و شغل چهارم بصورت ن و نون را در سینه نهاده اند و دعوت او **نُفْسِنَا**
فِي نِعْمَتِكَ يَا اَللّٰهُ یعنی ای بار خدا یا نعمت حقانی و نورانی در سینه ما از لای
 دار و شغل پنجم بصورت م و میم را در حلقوم نهاده اند و دعوت او **مُتْرَجِ اَلْحَاكِنِ**
يَا اَللّٰهُ یعنی ای بار خدا یا حلقوم ما را بند که خود الحافی بخش تا شوق یاد تو باقی نماند
 و شغل ششم بصورت ل و لام را در پیشانی نهاده اند و دعوت او **لَقِينَا لَوَكَّ**
يَا اَللّٰهُ یعنی ای بار خدا یا بر پیشانی ما بنور ذکر تو چند ان القا کن تا بدان نور عالم
 باطن در چشم من افتد و شغل هفتم بصورت ک و کاف را در دماغ نهاده اند و دعوت
 او **كَيْلِ مَشَانَا يَا اَللّٰهُ** یعنی ای بار خدا یا در دماغ من از ذکر تو بوی کای کل بخش یعنی

بوی مجتبی بفرست تا از این بوی مست شوم و ازین عالم جسمانی خلاص گشته
 براه طریقت در آیم و از هر که غیرت است بر آیم نیس ای رفیق سالک را باید که
 دعوت این هفت شغل را در حالت شهادت عینی از حق بدرگاه حق جل و علا با
 عجز و نیاز بخوابد و این خلعت وجود خاکی را بحق سپرد که بر وجود روحانی این وجود
 خاکی که امانت است که بر آدم علیه السلام پوشانیده بود باید که این امانت را
 بحق سپارش نماید تا خدا استعالی این وجود خاکی را در پناه خود نگاهدارد تا در دخل
 شیطان نفوذ و وسایلک بوجود دوم که ممکن الوجود است بفرستد و می محرم گرداند
 و بلطف خود راه طریقت نماید و بمنزل ملکوت رساند آن وجود دوم که ممکن الوجود است
 بدره لازم تمام و شرائط نظام نوشته شود و اگر دوم ممکن الوجود اینست

دائرة ممکن الوجود

عالم	ممكن الوجود	عارف
مراقبه	موکل اسرامیل روح متحرک نفس لوازم قلب منیب فهم و هم توحید افعالی راه طریقت	ح
تذکره	ذکر قلبی	
	منزل ملکوت	
	شهادت وجدانی شغل هفت	
ماشوق	مغناغظ طمض	داصل

بدان ارشادک الله تعالی بفهم ممکن الوجود آتی رفیق جمیع معرفت و حقیقت
 ممکن الوجود و بگویم تا آن وجود بر تو عیان شود و بدان وجود بر راه طریقت روان
 شوی و از منزل ملکوت نشان دهی با شرائط تمام بوجود ممکن ای سالک، مگر الوجود
 آنرا گویند که قائم بوجود خود نباشد گاهی هست و گاهی نیست در امر حق سبحانه
 و آن وجود جمله عالمیاست از جسم تا روح و از عرش تا فرش و این ممکن الوجود
 قائم بذات حق سبحانه و تعالی و حق تعالی بوجود واجب خود تعالی و تقدس قائم بذات
 خویش لا تغیر بذاته و لا بصفات پس ای رفیق آن حضرت ما قدس الله سره العزیز
 در اصطلاح خود وجود روحانی را ممکن الوجود نام نهاده اند و آن وجود روحانی
 درین جسم خاکی بصورت و شکل هم جسم خاکیست و آن اینست که در وقت خواب
 جدا میشود و آنرا روح جاری نیز گویند چنانچه تو هست الروح روحان روح الجاری
 و روح المقیم روح جاری همین ممکن الوجودست که گفتیم و مر این را بوقت میثاق
 آفریده اند سوال آنست بر یکم بر همین روح رسیده و جواب قائلوا بلی از همین
 روح شنیده خلق الارواح من قبلی الا جسا و مراد ازین از همین روحست
 و مر این وجود را ممکن الوجود از برای آن گفته اند که این وجود نیز بود قائم
 نیست مگر بروح مقیمی و آن روح مقیمی روح قدسیست و آن قدسی بر تو
 ذات خداست تعالیست و استقرایافته است از امر او چنانچه بیان مذکور خواهد شد
 و این روح قدسی قیام بخود دارد همچون دریا که نامتناهی تلفزد و نخبند
 و این روح بر تو ذات واجبست همچون واجب پس این ممکن الوجود
 تعلق آن روح قدسیست آتی رفیق آن ممکن الوجود در باطن تو بصورتست
 که با جمیع اعضای درست بینی و وجود خاکی را حرکت از همین وجودست پیوسته
 در سیر جاریست بی امر تو بعبادت قدیم میرود و آتی سالک در باطن تو هر صورتی

که پیدا آید خواه صورت تو خواه صورت غیر همان ممکن است از بهر آنکه ممکن دو اعتبار دارد که هم هست شود و هم نیست و قائم بخود نه پس قیام او بروح قدسی است و روح قدسی بجای واجب و این بجای ممکن و مکان این ممکن الوجود و قلب است یعنی هر خطره آدمی که در باطن صورت بندد و آن باطن دل خواهد بود که صورت در دل بدیمی آید و مر این را صفا نیز گویند چنانچه حضرت پیر ما قدس الله سره العزیز فرموده اند که واجب الوجود عنصری در هوا و ممکن الوجود روحانی در صفا پس ای رفیق ممکن الوجود روحانی در عالم صفا سیر و در همچون باد که بقوت اسرافیل می رود و موکل اسرافیل یعنی مهتر اسرافیل موکل باد است که باد را روان سازد و همچنین ممکن الوجود را نیز خاصیتی و صفتی هست که این وجود را همچون باد روان سازد چنانچه گفتیم که این وجود جهان سیر دارد که در یک لحظه از مشرق تا مغرب فاضل تر از باد سیر کند و از عرش تا فرش طیران شود و این سیر در وقت دیدن روح در قالب آدم علیه السلام حاصل شد و نفثت نسیه من روحی پس نفثه در حق این روح جاری آمد و این روح را بی نفثه زندگی نیست زیرا که نفثه ارواح الهی است بقوتی که در وجود این ممکن الوجود است بدان نفثه این روح سیر و در روزان واسطه موکل مهتر اسرافیل گفته شد که تعلق حرکت این روح از ان نفثه است و نفثه فی الصور مراد ازین است یعنی روح متحرکه که تعلق این ممکن الوجود است بلکه عین ممکن الوجود است زیرا که مراد از اسکون نیست بجز حرکت یک زمان قرار نتواند بود و چنانچه آدمی در خواب است و یاد بیداری یک لحظه و یک حال و یک جای مستقر در مکان خود نبوده باشد شب و روز در بی جوی خمس ذوق گیرنده است اگر چه خفته باشد و خواب تا شامی معالطه هم سکرده باشد بنابراین این ممکن الوجود را روح متحرکه نامیده اند که به لذت جسمانی بگردان ساکن

نتواند بود و دائم در حرکت باشد و استقرار در وجود او آن زمان پیدا شود که سالک
 بقلب نیب بفعالات نفس توأمه در آید قلب نیب یعنی قلب نیب
 تعلق این روح متحرکه است و قلب نیب آنرا گویند که آنچه ماسوی الهی است از
 اعراض کند و توجه کمال بسوی حق تعالی نماید و این حرکات طبعی را که متحرک اند در
 وجود قبض کند یعنی ازین حرکت اضطرابه بیرون آید و این حرکات اضطرابه
 سالک را بعالم ملکوت آید و بدو این حرکات اضطرابی در عالم ملائک نیست
 زیرا که ملائک با حق تعالی حرکت دارند بطبیعت خود نروند و هر جا که حق بفرستد
 بروند و گردن در مقام خود مقرر باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را بر بندش شروع
 ذکر جلی بسته است اما در باطن وی همچنان باقی مانده چنانچه باد درختی را میبایند
 و خود گذشته و رفت اما جنبیدن درخت باقی ماند همچنان حرکت واجب الوجود
 عنصری در ممکن الوجود روحانی باقی مانده است بنا بران قلب نیب سبب باید
 تا این حرکات اضطرابی که از عالم ملائک نیست باز دارد زیرا که ملائک با امر خدای تعالی
 حرکت دارند بطبیعت خود نروند و هر جا که حق بفرستد بروند و گردن در مقام خود مقرر
 باشند و سالک اگر چه حرکت جسمانی را بازوار و بجز قبض کند سالک چون
 حرکت باطن را در خود کشید کار قلب تمام گشت بعد از ان کار نفس توأمه است
 نفس توأمه تعلق قلب نیب است یعنی سالک چون حرکات را بقلب نیب
 در کشید که آن حرکات نفس آماره بود اگر چه نفس آماره رفته بود اما بوی او باقی مانده
 باید که آنرا نیز بنفس توأمه دور کند و آن نفس توأمه عکس نفس آماره است آماره
 بر صفات ذمیه و لوأمه بر صفات حمیده و چون تواضع و تسلیم و رضا و صبری و هلاک
 و محبت روحانی ملکی است باید که سالک این صفات را بسوی حق تصرف کند تا بسوی
 خلق زیرا که این صفات را بسوی خلق تصرف کردن بمرتبه آماره است نمودن او در مرتبه

چنانچه در ملائک این صفات حمیده تمام هست اما بسوی امر حق تصرف می کنند و
 بابت گان خاص او پس سالک چون بصفت ملکی درست آمد و بخواهد از بوی آماره
 برآمد باید که حق را درین مرتبه چنانچه احاطت اوست بشناسد چنانچه در دراجب لوجود
 عنصری نعم قیاس بود که بدان قیاس حق را صانع بر صانع دانسته و درین مکن الوجود
 روحانی وهم است که بدان وهم حق را فاعل و اند پس ای رفیق در بیان صلح و فاعل
 فرقی هست بدین نوع که صانع بر غیث فاعل بر حضور همچنین جمله ملائک نیز حق را فاعل
 بالیقین میدانند و نزد ایشان فهم و وهم است که بدان وهم حق را حاضر قابل
 می شناسند و در عالم ملائکه بین بعین یعنی امر حق تعالی متصرف است بر ملائکه مسئله
 کسی که در شهر و در آید جمله عوام الناس را بجرکات خود بشناسد اما تفکیک و قلعه محل
 سلطان در آید آنجا هر کانی که از او میان باشد آنجا تصرف سلطان باشد اگر چه
 سلطان ننماید پس شهر مثال عالم جسمانیست و قلعه محل عالم روحانیست و درینجا
 توحید افعالی ثبوت گردوزیرا که در عالم ارواح افعال حق تصور میکنند توحید افعالی
 یعنی توحید افعالی بفهم و بهم تحقیق کرد بدان نوعی که سالک را چون بر عالم ملائک گذر
 افتد افعال حق در آن عالم متصرف بیند و از افعال خود بگذرد و نتواند که هیچ افعال از
 اختیار خود بگریزد چنانچه ملائک که بجز امر حق دم نمی زنند و این توحید افعالی است
 سالک را درین مرتبه نیز بعد از توحید افعالی تجرید و تفرید لازم آید تجرید چنانچه در آن
 عالم افعال حق را دیده از افعال خود مجرود شود و تفرید آنکه از افعال خود مجرود پاک شده
 و تنها و مفرد بوجود روحانی در عبادت حق در آید چون ملائک و این تجرید و تفرید است
 پس ای رفیق سالک چون بمرتبه تجرید و تفرید توحید افعالی درست آید راه طریقت
 بی تکلف بروی عیان شود ای رفیق تحقیق دانی یقین بشناسی که هیچ راهی
 بجز اتعالی بجز توحید او نگشوده است اول توحید حق و بعد راه منزلت و سالک

در هر مرتبه که برسد او را از توحید سوال کنند اگر از آن توحید سالک درست جواب
 گوید راه بروی بکشایند و اگر نه بنده در راه ندهند توحید هر مرتبه بنوعی دیگر است پس
 ای سالک بعد از توحید افعالی راه طریقت است یعنی راه طریقت لازم
 توحید افعالی است در راه طریقت یعنی عبادت است بمسکن الوجود چنانچه راه شریعت
 عبادتی است بواجب الوجود عنصری و عبادت طریق مذکور آنست که از تجرید و تفرید
 این مقام هر خطرات که از یاد غیر آید آنرا نفی کند و بجای آن یاد حق سبحانه و تعالی نگاهدارد
 چنانچه در حدیث *عِبَادَةُ الْفَقِيرِ نَفْيُ الْخَطَرَاتِ* و این مراقبه طریقت است یا عبادت
التَّوَجُّهُ إِلَى اللَّهِ وَالْإِعْرَاضُ عَنْ غَيْرِهِ و باید که نمازیکه در عالم جسمانی متعلق جسم
 مساجد میگردیم چنین قصد کند یا بوجود ممکن الوجود در کعبه گذارد و بالای عرش
 رود و در حوض کوثر وضو سازد و در بیت المعمور نماز کند و با اولیاء الله ملاقات
 کند و این سیر و طهر است که حاصل نشود مگر تا که سالک در ذکر قلبی نکوشد یعنی
 ذکر قلبی در راه طریقت لازم است ذکر قلبی در اصطلاح حضرت ما و سوسه است
 بحسب حدیث چنانچه حدیث نبوی *الذِّكْرُ الْإِنْسَانِي لِقَلْبِهِ وَالذِّكْرُ الْقَلْبِي وَ سَوْسَةٌ وَسَوْسَةٌ*
 آن باشد که در دل بزبان ممکن چیزی گوید چنانچه بزبان جسم میگوید و کلام میکند
 همچنان آن و سوسه صورت و آوازی دارد که گوش همان ممکن در دل شنوده میشود
 سالک را باید که بدان زبان اسم الله را پیوسته گوید با او از خفی بالقصور صفات
 او یعنی در راه شریعت مجرد ذکر اسم الله بود اما در طریقت ذکر بانکه صفات او است
 و چون سالک اسم ذات را *الله الله الله* بزبان ممکن براند درین حالت اسما
 و صفات او را نیز یاد کند چنانچه *الله خالق است و الله رازق و الله قادر است*
و الله صانع است و الله رحیم است و الله کریم است و الله حکیم جمیع اسمای او
 بحضور دل داند و اسمای *الله* را بزبان ممکن علی الدوام گوید و این چنین ذکر مافکر

حصول معرفت صفات اوست که ازین تصور صفات حق بسپار معرفت حاصل آید
 و محبت نیز در آن بحد بیفراید که محل و نشاء محبت همین قلبی است و این مشاهدات
 طریقت است و صاحب این ذکر را عارف گویند بنا بر آن که در ذکر ذات
 شهود داده در صفات و عارف است بر اسمای ذات سبحانه و این شهود و قریب تر
 از شهود اول است اینقدر شرائط ذکر قلبی است بعد ازین سالک بمنزل ملکوت
 اعلیٰ رسد زیرا که بوجود ممکن الوجود سالک در ذکر قلبی کامل میگردد و اما همدرین
 جسم خاکی ای رفیق لائق منزل آنکس میشود که وجود او کامل میگردد بمنزل ملکوت
 یعنی منزل ملکوت بعد از ذکر قلبی حاصل کند و منزل مذکور سالک را آنزمان
 حاصل شود که این ممکن الوجود روحانی از واجب الوجود عنصری منزله گردد و او
 جدا شود از تعلق جسم چون نظر دیده ظاهری که بیک لحظه در خواب تا آسمان برسد
 همچنین آن تمام وجود بصورت و شکل جسم خاکی را اینجا گذارد و خود هر جا که خواهد
 برود خواه کعبه و خواه بزمین مشرق و مغرب و خواه بالای آسمان سیر و طیر کند
 و تماشا دیده باز در جسم آید سیر بر زمین و طیر بر آسمان رفتن و این خواب نبود
 عنایت الهی بوجود روحانی که ممکن الوجود است و این کمال بهتر است که بزبان
 کامل مرشد می باید شنید و آنحضرت ما قدس الله سره العزیز بزبان مبارک خود
 درین محل فرموده بودند که سالک چون بزبان ممکن الوجود ذکر تسلی گوید باید که
 سمع باطنی را نیز بر آواز زبان بدارد و نظر آن وجود هم بر آن آواز بدورد که از کلام
 بجا بر آید پس چون بر اعضای باطنی عیان ثبوت گشت یقین شد که ممکن الوجود
 اجمیع اعضا عیان خواهد شد سالک را باید که ذکر قلبی نیز با تصور جمیع اعضا
 ممکن الوجود بکند چنانچه در خاکی مذکور شد و اصلاً و قطعاً خطر خود را در ذکر
 بطرف جسم خاکی نبرد و علی الدوام بآن وجود روحانی خود را بسازد و نشاء الله تعالی

جلالک ازین جسم خاکی مجرود علیحدہ خود را پیشہ آنگاہ در مشیت او چنان آید که
 بغیر این وجود خاکی ہر جا کہ خواهد بود خواہ بر زمین خواہ بر آسمان اما پیش از نیک
 شہادت وجدانمودہ بود اگر سالک ہمدران وقت بدان وجود ممکن خواهد کہ ہر جا رود
 نتواند و بر آسمان گذرنیا بدزیرا کہ این وجود ممکن او ہنوز در طریقت کامل
 نشدہ بود و چون بعد از شرائطہا کہ لوازمات ممکن الوجود بود و بجا آورد کمال
 گشت تا ذکر قلبی تمام بدان نوع کہ مذکور شد سالک لائق آن شد کہ ہر طرف کہ
 خواست وی باشد توفیق اللہ عزوجل برود و ملائک اورا راہ دہند و اعزاز و
 اکرام بسیار بر او دارند و از جملہ مخلصان حق اورا بشمارند و تا شاہ عالم روحانیات
 بر سالک جملہ عیان گردد و این منزل ملکوتست کہ ہیچ حجابی در عالم ملکوت بر
 سالک نماند صاحب این منزل را حالتی دست دہد کہ ظہور اسماء و صفات
 اتہی را در ہر طرف بہر انواع مشاہدہ نماید و نظر معرفت او بروی عیان گردد
 بلکہ از یک اسمی از اسمای حق چندان ظہوری بیند کہ حیران ماند دران عالم
 از ان ذوقی گیرد و لذتی پذیرد کہ از خود برود و این حالت سست و صاحب این
 حال را عاشق گویند کہ در عالم ملکوت افعال و قدرت و صنع حق را چندان
 معائنہ کند کہ نتواند کہ از ان مقام باز آید بروی عاشق گردد و ہمدران منزل
 بماند سالک را درین حالت کشف روزی گردد کہ اخبار عالم ظاہری و باطنی
 را ہم گوید و اگر سالک در عالم ملکوت مائل شدہ بکشف ملتفت شود ہر آنکہ
 راہ حقیقت کہ پیشتر سست بستہ گردد و اگر خواہد کہ ازین منزل پیشتر روان شود
 باید کہ اعمال شہادت وجد اختیار کند تا از وجود ممکن الوجود خلاص یابد
 و بوجہ متمتع الوجود کہ وجود سوم سست برسد و از ان منزل جبروت نماند شہادت
 وجد یعنی شہادت وجد از برای گذشتن منزل ملکوت سست و آن ہم چنانست

که سالک چنانکه از واجب الوجود منحصری تصور خود برداشته بود باید که از ممکن الوجود نیز همچنان تصور بردارد تا بمتنع الوجود برسد و این ممکن الوجود نیز عکس جسم خالیکست بهیچ وجه اعتباری ندارد زیرا که تعریف ممکن الوجود چنان کرده شد که گاهی هست و گاهی نیست بخود قیام ندارد مگر بروح ناطقه و تجسربه او آنکه در حالتی که خواب بر آدمی غلبه میکند بی واقعه و بی تماشا از وجود امکانی خود نیست میگردود و از واقعه دیدن معزول میشود و بعد از یک لحظه نیز بیدار شده می آید پس معلوم شد که جز این وجود وجودی دیگرست که در آن محفی میگردد و آن متنع الوجود است چنانچه مذکور خواهد شد حاصل نشود مگر بشهادت وجد او آن حضرت ما قدس الله سره العزیز شهادت وجد را نیز بدو نوع بیان کرده اند یکی رسماً و دوم عینی رسماً چنانکه سالک در شهادت مبدا وجود خاکی را بیک مرتبه فراموش کرده استغراق گرفته بود همچنین سالک وجود ممکن را نیز بیک مرتبه فراموش کند و از پیش نسیان سازد و در هو شیاری و بیداری از او استغراق گیرد همچون در خواب خفته تا جمله حواس از وجود بکیبارگی فنا شوند و آن وجود را نیز در خود چنان غوطه دهد که آن وجود نا پدید گردد یعنی خطر را بر آمدن نهد و این شهادت وجد رسماً گشت اینجا متنع الوجود حاصل و معلوم خواهد شد ولیکن آن آثار ملکی که مدتی سالک بآن اشتغال داشت مثل عبادات و سیر و طیر و خطرات معرفت و صفات نفس لوامه و غیره که لوازمات آن ممکن الوجود بود باقی مانده تا آن زمان که آن آثار از وجود نروند متنع الوجود کمال حاصل نیاید پس این را شهادت وجد عینی باید دانست که سالک از وجود خود متنفر باشد و خطرات که لوازم آن وجود آند بآن ملتفت نشود تا آنکه عبادت ملکی را نیز اختیار نکند و بآن مشغول نشود اگر میخواهد که بیشتر روان شود همه شرائط آن وجود

را بگذارد و متنفر باشد که آن جمله حجاب راه اوست و چون سالک مدتی
 برین مواظبت نماید جمله حجاب ملکوتی از پیش او بر خیزد و وجود ممتنع بر سالک عیان
 شود و آن وجود ممکن را بجواله خداے تعالی بدعوت هفت شغل کند و آنحضرت ما
 قدس الله سره العزیز دیگر هفت شغل بران وجود ممکن الوجود لازم نموده اند
 بنا بران که سالک چون ازین وجود اشتغال فرماید و متوجه بوجود دیگر گردد باید که
 آن وجود را بجواله خداے تعالی بکند که این امانت اوست چنانچه وجود حاکی را حواله
 او کرده بود اتمی رفیع این دو وجود جسمانی و روحانی لباس انسانند و این هر دو
 لباس هر دو عالم اند که خداے تعالی بر وجود او پوشانیده است تا بر دو عالم انسان
 سروری یافته و خلافت بر او مسلط شده و آن کسیکه این هر دو لباس را بر وجود
 از آن خود دانست از آن حق ندانست او گرفتار شد و از حق محجوب ماند و کافر
 گشت و خود را شناخت پس خلا چون بشناسد پس آنکس که ازین هر دو لباس
 جسمانی در روحانی بدراند از هر دو عالم براند و در دایره لامکان که ممتنع الوجود است
 در آمد خود شناسی وی را حاصل آمد و با ذات حق سبحانه و اصل شود بنا بر آن
 سالک را باید که آن وجود روحانی که ممکن الوجود است از احواله دعوت هفت شغل
 کند و خود متوجه بوجود ممتنع الوجود گردد و دیده بآن نوعی که بشهادت وجد ابرسمی و
 عینی ذکر کرده شده که وجود ممتنع بآن طریق حاصل خواهد شد مشغول گردد تا در
 دخل شیطان نباشد نیز به هفت حروف تعلق دارد و آن اینست **ق ف**
غ ع ظ ط ض شغل اول بحرف **ق** در گفتار **تَسْ كَلَامًا يَا اللَّهُ** یعنی یا
 بار خدا یا پاک کن کلام ما در مدح تو یعنی ازین زبان زبانی دیگر بخش تا لاین
 کلام تو گردد و شغل دوم بحرف **ف** در ششم یعنی **فَمَنْ خَابَ بِرِيحِكَ يَا اللَّهُ** یعنی یا
 بار خدا یا راجعی بفرست از خوشبوی رحمت تو تا مرحوم باشم بر رحمت تو شغل سوم

بجرت مع نور بصیرتاً علی لقاک یا اللہ یعنی یا بار خدا یا چشم ما را غنیمت
لقاے خود بخش تا در لقاے تو لائق باشم شغل چهارم بجز ع در سمع علمتاً
القرآن یا اللہ یعنی یا بار خدا یا قرآن که کلام تست در گوش ما تعلیم کن تا معرفت
تو حاصل شود و شغل پنجم بجز ع نظر در عقل ظرفنا جوهرک یا اللہ یعنی یا بار خدا یا
منور کن عقل ما بجز هر تو که آن نورست از بهر لقاے تو شغل ششم بجز ع ط
در دل لطیناً بسماک یا اللہ یعنی یا بار خدا یا خوشی و خرمی و ذوق تمام ما را
بخش از خود شنودی تو شغل هفتم بجز ع ض در ضیاء ضیوتاً بضویک یا اللہ
یعنی یا بار خدا یا منور کن وجود ما را بنور ذاتی خود تا در قرب تو جایم سالک را
باید که این هفت شغل را در شهادت وجداً بدرگاه حق جل و علی اشتغال نماید
و از وجود روحانی که ممکن الوجود گفته شد نظر بردارد و بسوسه هیچ خطراته
و صورتی و شکلی از جنس دیده و نا دیده صورت خود یا صورت
غیر هر که باشد در نظر نه آرد این جمله اشکال و صورت را از پیش نظر خود
بردارد و خاموش و برقرار ماند تا هیچ خطره از دل خود جنبیدن ندهد امید که
ببرکت این هفت شغل شهادت وجداً حاصل شود و حق سبحانه لقاے
بوجود سوم که منتفع الوجود دست برساند و ذوقی از عالم غیب بخشاید
آمی رفیق سالک چون بعد از مشقتی تمام و سعی مداوم همه خطرات ظاهری
و باطنی وی از پیش نظر وی برخیزند شهادت وجداً حاصل شود و بوجود
منتفع الوجود برسد و این صاحب عمل را فنا باشد از وجود دوم از بهر حق
سبحانه تعالی و صاحب این شهادت را واصل گویند بتوجه قرب حق سبحانه تعالی
و این واصل طریقت بود و سالک را نیز و حق سبحانه مرتبه و ولایت حاصل شود
بجهت آنکه اگر هم درین حال فوت شود نزد حق و رجا یا بدو اگر حق سبحان حیات بخشد بر تبه

دیگر در پیش آید سعی و سلوک و دآن وجود ممتنع الوجود است آنرا نیز بدایره الشاکر و ه شد و آن است

عالم	ممتنع الوجود	عارف
	موکل عزرائیل	
	روح ناطقه	
مرآة	نفس مطمئنه	فنا
	قلب سلیم	
	قوم گمان	
تخرید	توحید احوالی	تفرید
	راه حقیقت	
	ذکر روحی	
مشاهده	منزل جبروت	حال
	شهادت عماد	
	شغل هفت	
عاشق	ص شش س ز ر ذ و	واصل

بدان آرز شدک اللہ تعالیٰ بهم ممتنع الوجود آن بمنزل جبروت و براه حقیقت
 نامیده شده است اسی سالک راه حقیقت ممتنع الوجود آنرا گویند که در آن هیچ
 اشیا را وجود نباشد یعنی او منع کند بصورت اشیا است و این وجود ممتنع شریک
 باریست چنانچه در کتب باسطورست و مشهور که وجودات بر سه قسم اندکی
 واجب الوجود دوم ممکن الوجود سوم ممتنع الوجود بیان واجب الوجود ممکن الوجود
 فی الجمله پیش ازین بیان کرده شد اما ممتنع الوجود آنست که در انزال الازل
 بجز ذات خداست لعلی هیچ اشیا را وجود نبود یعنی ذات خدا بود و پس بدانکه مستی

ذات حق که تقاضای نیستی کرد که نیست هیچ چیز است بجز ذات خدا آن نیستی
 ممنوع الوجود است و آن وجودیست که نه بخود قائم و نه قائم بغيره اعتباراً و
 آن ممنوع الوجود را مکان گویند به نسبت ذات دیگر نه به نسبت صفات مکان
 جمیع اشیا را دست که جمله موجودات و ممکنات هر دو عالم در آن ممنوع الوجود
 پیدا گشت پس ای سالک فهم کن که آن ممنوع الوجود در تو کدام است بحسب
 مَنْ عَرَفَتْ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَتْ رَبَّهُ لَمْ يَكُنْ أَنْ خَضِرَتْ مَا قَدَسَ الْقُدْسُ الْعَزِيزُ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ الْوَجُودُ
 ممنوع الوجود را در بیان آورده اند باید که آنرا در خود دریابی و آن آنست که
 چون بیان ممکن الوجود شنیدی که در جسم خاکی متحرک است باید که او را از
 نظر خود دور کنی و ناظر باشی تا غایتی که حرکت خطره ظاهری و باطنی خود را جنیدین
 ندی و خود برقرار شاید مانی چون چنین حال مسلم گشت بوجد ممنوع خود بپوشی که
 پر تو ممنوع الوجود حق است و درین وجود روح قدسی است و آن هستی پر تو حق
 سبحانه ای سالک وجود ممنوع و هستی روح از هم جدا نیست بلکه ممنوع الوجود عین
 هستی روح قدسی است تمثیل چنانچه آتش و گرمی آتش چه از یکدیگر جدا
 نباشند فهم کن که گرمی آتش هیچ اشیا را مثل کزدم و پشه و گس و مور و بعضی حشرات
 را در آتش آدن در سیدن ندهد اندر میان او را بسوزاند پس بدانکه آن گرمی
 جلالت آتش است بلکه عین آتش است ای سالک روح قدسی را جلالت است
 که هیچ خطرات قلبی را در خود آدن ندهد و این جلالت هستی را ممنوع الوجود گفته اند
 و هستی روح قدسی بجای هستی حق و این بجای ممنوع فهم کن که عجب روحیست
 باریک و اشارت مرشد کامل نیک و بیاب و نه خود من حرکت نفسی فقد عرف ربی
 ذات واجب تعالی و تقدس همچنین خود بخود قائم بود به ممنوع الوجود خویش و هم
 موجودات را هم درین ممنوع پیدا کرده است فهم کن ای سالک در ممنوع الوجود

روح قدسی فرق آنست که در تمثیل آتش گفته شد پس درین ممتنع هستی که همچون هستی حق است اورا در یاب باشارت آنکه این هستی روح انانیت داره بر خود و بر غیر خود باید که بآن انانیت برسی و تصور دانای خود را در آن مقام بداری و قبالض خطرات باشی تا ترا معلوم شود گفته ما بتحقیق برسد یعنی خطرات خود را از پیش نظر خود دور کنی و صورت خود و صورت غیر هم در نظر آری مستقیم برقرار باشی و بینا شوی تا ترا معلوم شود این ممتنع الوجود را چنانکه گفته ام که لا مکان نیز گویند اگر این را معلوم کنی پس در لا مکان خود در آندی که حضرت حق سبحانه ترا نیز لا مکان عطا فرموده است که این لا مکان عکس لا مکان اوست ای سالک این قدر ممتنع که مذکور شد از برای اجتماع وجودات گفته اند که آنحضرت ماقدرش اشرف سره چنانچه بیان من عرف نفسه را چهار وجود تقسیم کرده اند که واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود و عارف الوجود است ولیکن ممتنع را هیچ وجود نیست زیرا که در اصل کار معرفت من عرف نفسه را بزرگان بنفس و دل و روح و نور یافته اند آری مدعای من همین بوده است که من ممتنع میگویم و ازان مراد هستی روح میخواهم و بیان ممتنع از برای آن کرده شد که هیچ رسیدن هیچ کس را غلط نیفتد زیرا که بسیار سالکان را درین محل غلط افتاده است و هیچ رسیدن هیچ کس گمراه نشود چرا که ممتنع در راه است که بسیار کسان را درین ممتنع غلط افتاده است و بروح رسیدن در ممتنع غوطه خورده اند ندانستند که این هستی روح است یا چیزی دیگر بلکه این ممتنع مرادشان را در نظر ظلمات شده پس آن ظلمات نیست که آن هستی روح است که جلالت وارد و آن جلالت را سالک دیده حیران می ماند و هستی روح را نیافته باز گشته اند اما ندانسته اند که اندرین ظلمات آجیباتی از چشمه کمال ذات واجب سبحانه و تعالی است

پس ای سالک مقصود از بیان ممتنع مرا هستی روح بود پس بدانکه این روح مقیمیست شاید و ناظر بر غیر و مر این وجود را فرشته است موکل عزرائیل یعنی خاصیت عزرائیل که قبض کننده است پس آنچه تا کنه همه خطرات صوری و معنوی را قبض میکند و خود برقرار میباشد چنانچه مهر عزرائیل علیه السلام جانهای جمله عالمیان قبض میکند و خود استقرار داد و در مکان خود تا آن زمان که همه روحانیات حیوانی و حتی دالستانی و ملکوتی را قبض میکند تا روح جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را نیز قبض میکند در آخر خود تنها بماند از حضرت عورت خطاباید که هیچ کس در جهان زنده مانده است عزرائیل جواب گوید که بجز ذات پاک تو و این مگر کینه عزرائیل بعد حضرت عورت رضا فرماید که اکنون جان عزیز خود را بدرگاه مایهی و به تسلیم و رضا کلاه خودی از سر بنهی پس عزرائیل بدرگاه رب خود را از هر جان دادن از بالا بر افگند نمیرد چند نوبت بدین نوع خود را افگند اما قبض جان وی نشود آورده اند که حضرت رب العالمین بقبضه مبارک خود جان عزرائیل قبض کند بعد از زبان لامثال خود شامی خود کند و گوید لکن اللک الیوم بشیر التو اجد القهار پس ای سالک وجود ممتنع تو که صفت عزرائیل دارد چون خطرات صوری و معنوی را قبض کند و از حضرت عورت ذوالجلال فی الحال خطاب آید که یا ایتهنا انفسنا المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه قرضیه زیرا که مر این وجود را نفس مطمئنه است چنانچه پیشتر بیان آن خواهد شد یعنی این نفس مطمئنه انانیت است باید که آن انانیت خود را بگذارد و رجوع بسوسه پروردگار خود کند بر اضی و مضمی در برین قادر نیست اگر چه قبض دیگران میکرد اما انانیت خود را قبض کردن نمی داند باید که سالک در اینجا بدرگاه عورت دعا کند تا حق تعالی جان انانیت وی را قبض فرماید زهی سعادت ازلی است که حضرت

اثابت سالک را قبض کند و در خود فنا سازد و اما این حالت سالک را در آن
وقتی دست دهد که جمیع شرائط و لوازمات این وجود را بجا آورد و معرفت ممتنع الوجود
را تمام حاصل کند پس چون اشارت مذکور را لازم موکل عزرائیل بود بنا بر آن بیان
کرده اند بعد از آن بیان روح ناطقه است که روح ناطقه یعنی روح ناطقه
بممتنع الوجود تعلق گرفته است و آن روح قدسی بعبارت الوجود است ای سالک در
روح قدسی بعبارت الوجود و در روح قدسی و روح ناطقه اندک فرقی
است هیچ تفاوت نمی توان کرد مگر باندک تیرمی چنانچه تمثیل در آتش و تجلی آتش
گفته شد بعد از این نیز در بیان هر دو امتیاز ایشان معلوم خواهد شد الحال سخن در
ناطقه است پس ناطقه مدرک معقولات را گویند یعنی ادراک کننده هر چیزی که در
آنچه در تحت ادست و ظهور او است پس درین ممتنع الوجود روحی که هست آنرا
ناطقه گویند از بهر آنکه مدرک بر هر دو وجود ظاهر و باطنی با دراک حاضر و غایب است
و در باطن او هر صورتی و خطره و اشارتی که هوید اگر و معلوم آن چیز بر معلوم است
و او عالم و مدرک آن چیز است بنا بر آن روح ناطقه گفته و باطن او قلب سلیم است
چنانچه فرمود **الْقَلْبُ سَلِيمٌ الَّذِي لَا يَسُومِي مَعْرِفَةَ اللَّهِ تَعَالَى** یافته شوی معرفت
الله تعالی **قَلْبِ سَلِيمٍ** یعنی این روح ناطقه را قلب سلیم می باید تا معرفت حق بچانه
و تعالی را قابل آید و حصول معرفت او بچانه همچنان است که سالک در نفس خود
وجود ممتنع مستعد گرد یعنی در آید و مدتی برین استقامت نماید هر دو عالم روحانی
و جسمانی آفاقی در نظر او آید و تجلیات الهی نا تنهاهی از جمال خود پرده کشاید این
بعین مشاهده شود پس سالک در هر حقیقت که گذر کند معرفت او بچانه حاصل آید
و آن معرفت را محل خاص قلب سلیم است در هر دلی که این قدم معرفت خداست
گنجایش دارد آن قلب سلیم بود و نام آن قلب سلیم از برای آن گفته آمد که نفس او

مطمئن است یعنی پاک نفس مطمئن یعنی قلب سلیم را نفس مطمئن است است
 تحقیق است که روح ناطقه را که قلب سلیم بوده باشد پس نفس او چه مطمئن بود مطمئن
 یعنی قرار و نشکین و این نفس مرغبییر این راست چنانچه ظاهر است و در کتب متواتره
 مسطور است و آن قابل الهام است چنانچه قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی
 الی ربک راضیة مرضیة از برای آنکه جمیع معرفت حق سبحانه را لائق و سزاوار است
 و سکونت و استقرار در حق اوست همچو تحیری پایان و معرفت حق سبحانه هم در وسع
 بی پایان و سالک از بی نهایتی علم معرفت حق سبحانه در حیران و خود را در بنجا یافتن
 بگمان فهم گمان یعنی فهم گمان آنحضرت ما قدس الله سره العزیز در وجود متنع بیان
 فرموده از بهر آنکه لفظ گمان در لغت بمعنی حیرانی است و حیرانی اندر تیز در دو چیز حال
 سالک چون در متنع برسد در خود شناسی حیران شود که خود چه چیز هستم یاستم زیرا که
 این محل متنع است و این متنع برین است میان عارف الوجود و ممکن الوجود
 عارف الوجود را نیز بپوشانید و ممکن الوجود را نیز بپوشانید امتناع او طرفین هست
 اما التباس عارف الوجود بچنین طور است که سالک متنع خود را کما حقہ نیابد
 حیران ماند و گوید که چه وجودیست ما را که درین متنع درک اشیا و خود بخود و ناظم
 نه هست توان گفت و نه نیست پس خدا را چون شناسم و کجا در یابم که من عرف
 نفسه فقد عرف ربه فرموده اند پس سالک را در گمان شناس وجود خود و شناس
 حظ نیز گمان آید بنا بر آن فهم گمان را حضرت مانتعلی متنع قرار داده اند که سالک را
 یک لحظه چنین حالی دست دهد اما بعد از فهم گمان توحید احوالی او را نبوت آید
 توحید احوالی درین متنع بر تبه ایست که هر یک صفات خدای را در وجود خود بیابد
 چنانچه صفات اوست سبحانه زیرا که این مرتبه متنع بالاتر از مراتب هر دو عالم است
 و صفات حقانی چو او را در کند سالک درین مرتبه عنایتی را گیرد و انانی می پلارد

یعنی درین مرتبه سالک حق سبحانه را بر احوال خود بستاند در بعضی صفات چنانچه
 صفت جلال و جمال و حیات و امانت و قادر و قاعل و قاطق و سارق یعنی درین مرتبه
 ممنوع سالکان را بعد از مدتی چنین واقع میشود از آنکه دست از هر دو عالم تافته اند
 و خود را بالای همه یافته اند پس انزب این مرتبه بی اختیار درین صفات می آیند
 و این صفات تجرید روح است در ممنوع که حق سبحانه بر وعطا نموده بسبب صفات ظهور
 فرموده چنانچه سب و بصیر و کلام و ارادت و قدرت و علم و حیات سالک درین ممنوع
 این سبع صفات قدیمی که تعلق وجود است در بعضی صفات جدیدی که حاصل ازین مرتبه
 است چنانچه قهر و لطف بر کسی کند که یکی را میزند یکی را زنده می کند با چنین صفات
 حق را بوجدانیت اقرار کند با کمال صفات او در خود و بمعرفت و من عرف نفسه فقد
 عرف ربه تحقیق او گردد و توحید او درست گردد اینجا یگانگی او اتحاد با خدا پیدا کرد
 صفات سبحانه را در خود پاید و مثل او شمارد در صفات اما عبودیت باقی است و
 این اتحاد صفاتی است و اتحاد ذاتی پیشتر ازین است درینکه اتحاد صفاتی آتش عشق
 در سر سالک برزند و شوقی تمام و دوشی مدام رومی نماید و مشتاق لقای جمال کمال
 گردد که بیش ازین در واجب الوجود و عنصری و ممکن الوجود روحانی چنین حالت
 نداده بود آنچه تا آنکه درین مرتبه حالتی دست دهد زیرا که آنحضرت ما وقتی فرموده بودند
 که خداست تعالی بر عالم تا سوت همچون صاحب است و بر عالم ملکوت همچون پدر است و بجهت
 محبوب است و بلا همت محب این کلام را بیانی باید تا فهمیده شود و بدانکه حق سبحانه
 و تعالی ظهور خود را بچهار مرتبه ختم گردانید و این چهار مرتبه همین چهار وجه است
 که حضرت مابیان فرموده اند حق سبحانه اول عارف الوجود پیدا کرد آن نور محمد است
 علیه السلام چنانچه بیان آن بیاید انشاء الله تعالی بوسیله دینی سبب از خود بخود
 بدیدن خود که منظر و مرآت ذات همان نور است پس آن نور محمدی محبوب گشت و

حق سبحانه خود محب که بواسطه غیر باختیار خود پیدا آورد آنچنان نوری که هیچ وجه
از خود خیر ندارد همچون ذات لطیف حق ازان واسطه محبوبیت حق را قائل آمد
درینجا حق محب و آن محبوب بعد ازان حق سبحانه آن نور لطیف را عرفان بخشید تا
خود را بشناسد و از خود ما را بداند پس بدان عرفان آن نور روح شده از عارفان بوجود
بمستغنی الوجود آمد آن نور محمدی بدان عرفان خود را شناخت و از خود خدا را بسبب
صفات بشناخت و بر ذات حق سبحانه عاشق گشت یعنی درین مرتبه خود محب شده
حق محبوب ای رفیق بهین که *یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ* درینجا چه لطافت دارد و نزاکت
پیدای آورد بعد ازان حق سبحانه از کمال محبوبیت و حال مطلوبیت خود ازان روح
قدسی ارواح میثاقی پیدا آورد که ازان سوال و جوابی برگرفت و این روحانیات
فرزندان روح قدسی اند که از وزایدند درینجا چه رمز نیست عجیب و تشریفات غریب
که گفتن نمیتوانم چنانکه روح قدسی که مر ذات حق را آنچنان آمد چنانکه حوام آدم را
پس در شریعت این سخن کی رود دارند اما بهین که حوا از وجود آدم پیدا شد و از اجتماع
هر دو چندان خلقت بسر آمد که حد و حصر ندارد و همچنین روح قدسی از وجود ذات
حق سبحانه پیدا آمد و از چندان روحانیات جنی و انسانی و حیوانی پدید آمدند که حد
و حصر آن بجز حق نداند و این عالم روحانیات ملکوت است که ما از امکان الوجود میگویم
بنابر آن گفته آمد که حق سبحانه بلکه است همچون پدر است پس خداست تعالی آن روحانیات
فرزند مثل را که در عالم خود او لا هیچ خونی و عطائی و عرفانی از حق نداشتند در کارخانه
عالم جسمانی ارواح مذکور را برای ترتیب و ثبوت خود فرستاد تا قهر و لطف و عطا
کرد خود را بر او نماید و اقرار کمال عبودیت از دیگر دو حکم قضای خود را بر او جاری
فرماید بنا بر آن فرموده آمد که حق سبحانه برنا سوت همچون صاحب است پس مقصود
از بیان این چند کلمات آن بود که سالک را در توحید احوالی که بمنشع تعلق دارد و بیچ

ذوقی و شوقی در جلال و جمال دست دهد و پیش ازین چنان بود اندک آن سبحانه
 از ازل محبت خود را بر روح قدسی وضع نموده و محبت خود را در وی درج
 فرموده پس در اینجا چرا نه عشق پیدا آید و فروتر ازین مرتبه فرزندى و بندگی بود
 فرزندى بر ممکن و بندگی بر وجود غصری پس در اول بنده که هست حکم قضای
 او سبحانه باشد در آنجا محبت کجا در فرزند جز مهر و عطا و بخشش نبود و آنجا نیز
 محبت نه فرزند آن همچون ملائک اندک آنان عشق ندارند پس ای رفیق محل
 عشق و محبت مرتبه وجود متنوع است که روح قدسی بود در اینجا سالک را حالتی
 محبت حق دست دهد که پیشتر ازین نبود سالک را بدین حالت توحید احوالی
 ثبوت گردد باید که بعد ازین غمزه عشق و محبت حاصل کند و آن مشاهده است
 تا این حالات از آن مشاهده جذب جلال و جمال و انس عشق بی نهایت و سوز
 و گداز بیغایت واقع شود و آن مشاهده بجز تجرید و تفرید حاصل نشود و تجرید که
 لازمه این حالت است تجرید چنانکه از آن جذب به صفت جمال و جلال و سوز و گداز
 کمال فارغ آید و بعضی صفات که عکس صفات حق در خود می یافت از و اعراض
 نماید و ازین تجرید بدین مقام است تفرید چنانکه تنها از آن علایق صفات شده براه
 حقیقت در آید و راه حقیقت یعنی سالک راه حقیقت را بعد از تجرید و
 تفرید این مقام نیاید و در راه حقیقت عبادتی است مثل این راه و عبادت این
 راه آنچنانست که صفات خود را عکس صفات او دانی و همه صفات را از برای
 او بکار بری یعنی هر صفتی مثل جلالت و جمالیت و همسر و لطفت و وجود و عطا و
 حیاد امانت بر خود یا بر غیر یک کفی عکس صفات او دانی که از دست چنانچه
 الْحُبُّ لِشَرِّ الْبَغْضِ لِشَرِّهِ و این را مراقبه باید مراقبه آنست که حق جاندار
 در خود قریب دانی و نَفْسُکُمْ أَكْفَلًا تُبْصِرُونَ عین مراقبه این مقام است و

صاحب این مراقبه را عالم گویند و ازین مراقبه ذکر روحی حاصل آید که دران مشاهده او حاصل است ذکر روحی یعنی ذکر روحی مشاهده است بحسب حدیث
 نبی الذکر اللسان نقلت الذکر العلی و سوسه الذکر الروحی مشاهده پس ای
 سالک این سخن مشکل است که مشاهده او در متن چون حاصل شود بدان اس
 سالک اینجا میگویند که یاد روح مشاهده خداست و مشاهده اسم فاعل است
 یا مفعول یعنی بیننده و نماننده یعنی آنکه هر که روح را یاد کند یعنی بیننده بیننده
 خدا باشد و معنی دوم آنکه هر که روح را دید بعینه خدا را دیده باشد پس این هر دو
 معنی در حقیقت یکی بود و خلق الانسان علی صورتی برین معنی ربط میدهند و مراد
 ازین انسان روح است و گفته اند که روح صورت اوست همچنانکه اوست و او
 سبحانه چنانچه سمیع و کلیم و علیم و مرید و قدیر روحی است روح نیز این صفات دارد
 بنا بر آن صورت او گفته آمد پس سخن در مشاهده او است یعنی هر که روح خود را در
 متن دید از ان روح خدا را دیده باشد و من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت
 این محل گفته آمد و این مشاهده است اما بفرمان زیرا که سالک او را در تمثیل
 صفات او را مشاهده میکند و صاحب این مشاهده را عارف گویند که هنوز در
 تمیز صفات است عاشق نگویند مگر آنکه سالک در منزل جبروت میاید و منزل
 جبروت یعنی منزل جبروت بعد از مشاهده سالک را حاصل است و آن همچنان
 هست که سالک تصور خلق آدم علی صورتی را چند ان ملاحظه نماید که گاهی مر این
 روح را بعینه او اند و صفات خود را صفات حق شناسد و این مقام جلالت است
 که بعضی صفات انسانی حقانی نمایند چنانچه حسین منصور را و عین القضاة
 را بود قدس الله سرهم العزیز و این عظمت نشانی منزل جبروت است که سالک
 بمنزل جبروت رسید و این حال است که از حال خود بیخود شده حالت حق بر خود گرفته

و صاحب این حال را عاشق گویند که بران حال مبتلاست اما این نیز او را
 بلاست که مرتبه راه دیگر در پیش است سالک را در بنحالت قدرتی و قوتی از بدو
 حق سبحانه دست دهد که اگر عالم را خواهد برهم زند تواند اما در حالت کمال و لذت
 جمال روح به هیچ چیز ملتفت نشود که آن مقام لذتی دارد که در شرح گفتن نیاید
 آنکه بچشد بداند پس اگر سالک بحد درین مقام اکتفا نماید و سپس کتد و خود را
 از راه معرفت منزل لا بهوت که پیش است محروم دارد و باید که ازین منزل جبروت
 نیز بشهادت عمدا تا راه معرفت که بعارض الوجود و تعلق دارد بروی کشاید
 شهادت عمدا یعنی شهادت عمدا از بهر گذاشتن منزل جبروت و پیوستن
 بمنزل لا بهوت که تعلق او بعارض الوجود است سالک بعارض الوجود وقتی
 برسد که از ممنوع الوجود شهید شود به شهادت عمدا و آن هم چنان است که نظر
 از هستی روح خویش نیز بر کشد در مکان ممنوع الوجود بآن نوع که از هر دو وجود
 مذکور نظر کشیده بود و ازین ممنوع الوجود نظر کشیدن بدان نوع است که عرفان
 خود را از انانیت هستی روح و صفات او که درین حالت واقع و حاصل شده است
 بردارد و هیچ صفت این منزل را در نظر نآورد و شهادت این محل بانکه
 تمیزی حصول خواهد شد زیرا که پیش ازین سخن در روح ناطقه و روح قدسه
 رفته بود که در میان ایشان اندک فرقی است چنانچه آتش و گرمی آتش پس
 این سخن درین محل معلوم خواهد شد توفیق اللهد و آنحضرت شاه ما قدس الله
 سره العزیز این شهادت را نیز بدو نوع بیان فرموده اند رسمی و عینی بدانکه
 رسمی و عینی شهادت عمدا درین محل سخت باریک است بلکه همچون موی سیاه
 تاریک است بلکه بل صراط است در میان ممنوع و عارض که سالکان را از وجود
 ممنوع الوجود عارض گشتن و از منزل جبروت بلا بهوت پیوستن مشکل نماید و

این بل صراط بروی و دوزخ ممنوع نهاده اند به بهشت عارف الوجود رفتن هر که تیز
 رُو است آسان رُو است زیرا که اکثر سالکان درین محل متفکر بوده اند از بهر آنکه
 در شب تاریک بسیار نظر باریک باید تا گوهر نور بدست او آید بلکه آن گوهر درین شب
 بروشنائی عین پیدا است پس آن گوهر نظری پرده را شایع یعنی عرفان پاک بالمال
 ادراک آئی رفیق این قدر تعریف شهادت رسمی و عینی بود اکنون بتوفیق الله
 بیان کنم و در شب ممنوع روز عارف را عیان نمایم و این شب و روز در راه
 اوست می باید گذشت قوله تعالی حَافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلَوةِ الوُسْطَى
 و این بر زنی است میان کثرت و وحدت مَرَجُ الْخَیْرَینِ یَلْتَقِیانِ بِنِجْمٍ مُبْرَجٍ
 لَا یُغْیَانِ عِبَارَتِ ازین باشد و این عجب نظر نیست که دو وجه دارد یک وجه
 بسوی معرفت عالم دو وجه دوم بسوی معرفت حق سبحانه پس آن وجه که بسوی
 معرفت مطلق ذات حق دارد عارف الوجود است و وجهی که بسوی
 معرفت مقید ذات عالم دارد و ممنوع الوجود است زیرا که عالم خود عین ممنوع الوجود
 است و مقید بس نظر او هم ممنوع الوجود است و مقید و نظر معرفت حق
 عارف الوجود و اطلاقیت دارد از قید عالم باطلاق حق پس بدانکه آنحضرت
 شاه ماقدس الله سره العزیز فرموده اند که روح بر کار و نور بکار مراد آن حضرت
 از نور عارف الوجود است و مراد از روح ممنوع الوجود است آری این کلام
 متضمن شده است روحی که در ممنوع بیان کرده شد بر کار است چنانچه قائل
 اوصاف آئی را بود و اوصاف آئی مرود وجود او را شامل که صفات الله و احکام
 و آثار او را سبحانه درین محل حاصل کرده که خود مدرک کلیه بود که معرفت
 خود و معرفت عالم در نظر او هوید امی نمود و این خاصیت روح است که بر کار
 گفته اند اما نور نیست و خاصیت نور آنست که جز ذات خدا هیچ کس را نداند

و در شناس او خود را نشمار و در این بیکارست که فرمودند پس سالک را
 این بیکاری حاصل میگردد از برکاری اما بیکاری نیز حاصل نشود جز برکاری زیرا
 که بیکاری را از برکاری و برکاری را از بیکاری توان یافت چنانچه تمثیل دریا و موج
 واقع شده و آن هم چنانست که سالک دانش این مرتبه را بیش ازین مرتبه بردارده
 علم هر شیا که مرورا حاصلست او را از پیش محو سازد زیرا که این عالم کثرتست نه وحدت
 و این علم نیز مثل متحرکست چنانچه در آنجا وجود ممکن متحرک بود اینجا علم پس ازین علم نیز پیدا میگردد
 یعنی هر نظر معرفت که مرورا هست آن نظر را هم برهم زند که معرفت نظر با دار دو آن همه
 نظر را بر بند یعنی علم آن چیز را بر خود فراموش و لازم گیرد و در آن حال هم در بجز نور غوطه دهد
 تا که علم خود را نیز فراموش کند که من چه چیزم یعنی آن انانیت را برهم زند که تعلق معرفت بود بجز انانیت
 ذات خود این عمل رسمیست که یک تقسیم شهادت عمد است و تقسیم دوم که یعنی است و آن نیست
 که سالک درین عمل مذکور که فرمودیم بیک مرتبه از وجود خویش کم خواهد گشت و خود را خام
 خواهد دید و در حالتی رسمی را باید که در آن یک از خود برود و در آن نیستی خود را بشناسد
 مجرد از صفات و مفرد با ذات آن نور نیست که حضرت ما بیکار فرمودند و درین اصطلاح عارفان
 الوجود همانست و این شهادت یعنی است که نسیم دومست ای سالک نیک فهم کن که رمز عجیب خوب
 است و آن وجود مغربست مملئیه از پوست و دریاست منزله از موج پس سالک چون چنین
 محل نظر افتاده و اتفاق خداوست داد هر آنکه از خداست تعالی مناجات بدرگاه او خواهد و استعا
 نماید تا خداست تعالی تمام ما هیت عارت الوجود را برومی بکشاید و جمال لامثال خود را عیان نماید
 پس آن مناجات هفت شغلست که آنحضرت ما متعلق این بود و نصب کرده اند و آن هفت
 شغل هفت حروف منسوب اند چنانچه ص شس س ز ر ف و شغل اول ب ح و ص
 در حکم پروردگار صَبْر نَافِي قَضَائِك يَا اللهُ یعنی ای بار خدا یا صبر ده مرا در قضای تو شغل دوم
 ب ح و شش در شفاعت شَكَر نَافِي شَهَائِك يَا اللهُ یعنی ای بار خدا یا شکر ده ما را در شهادت

تو شغل سوم بجزت س در سیر سیرتانی بترک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا محرم کن مدار را از تو
 شغل چهارم بجزت ز در زلفت زیتانی زینتک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا زینتی بخش وجود مرا از
 زینت وجود تو شغل پنجم بجزت در در رحم رحمتانی ربوبیتک یا اللہ یعنی ای بار خدا یا رحمت
 کن بر ما از وجه ربوبیت تو شغل ششم بجزت در ذوق ذوق تنانی ربوبیتک یا اللہ یعنی ای
 بار خدا یا ذوق دیده کن ذوق دیدار تو شغل هفتم بجزت در راه ولگناتی ذفک یا اللہ یعنی
 ای بار خدا یا راه نامراد داخل شدن از باطن تو سالک را باید که بعد از شهادت سعی عینی
 بدعوت این هفت اشغال شود و بدرگاه حق سبحانه استعدا نماید و ممنوع الوجود را بدعوت
 هفت شغل سپارد تا دران وجود دخل شیطانی نباشد انشاء اللہ تعالی دائره عارف الوجود است

عالم	عارف الوجود	عارف
مراقبه	موکل جبرئیل	فنا
	روح قدسی	
	قلب شهید	
	نفس ملهمه	
	فهم آگاه	
تجربیه	توحید ذاتی	تفرید
	راه معرفت	
	ذکر سری	
مشاهده	منزل لاهوت	حال
	شهادت شهدا	
	شغل هفت	
عاشق	خج ج ث ت ب ا	واصل

دائره عارف الوجود مریع نگاشته است بدان ارشدک الله تعالی بهم عارف الوجود
ای سالک تعریف عارف الوجود آنست و عارف الوجود آن را گویند که دانا باشد
بر وجود خود یعنی هستی است که دانای خودست و این هستی است دانا و منزله از همه
هستی است و هستی خود قیام دارد و راجح سبحانه و هستی های واجب و ممکن و
ممتنع که مذکور شد باین عارف الوجود قائم و محتاج باد و او عنای تمام وارد از ایشان
و عارف الوجود اطلاق خود اوست ازین موجب می راعارف الوجود می گویند
و این وجود شبه و مثل و اطلاق هستی حضرت حق سبحانه و تعالی دارد که منزله و مقدس
از همه هستی با ممکنات است و عارف الوجود خود بیان گشت گنزا انخفیا نشان
این مرتبه است و این مرتبه در امی الورا این مرتبه است و آن من عرف نفسه
بیس امی سالک زهی ترا سعادت ازلی چنین مرتبه کمال ذوالجلال متعال را از مرتبه
عارف الوجود خود فهم کن اگر حق سبحانه خواهد بطرف خویش روزی کند پس در وجود
خود عارف الوجود را بیاب و بشناس تا خداست تعالی را مطلق بیانی و بشناسی که
من عرف نفسه فقد عرف ربه عجبارت ازین مرتبه است و این مرتبه عارف الوجود
را در لامکان که ممتنع الوجود است توان یافت و آن آنست که در ممتنع الوجود که مرتبه
واجب الوجود که روح گفتیم و بیان کردیم شاهد می خاص دران ممتنع صور و اشکال غیر
را از نظر برداشته است و خود علیحده ناظر و شاهد مانند آما خودی و منی بیخود و اگر
آن خودی سالک انانیت که بر خود وارد و نظر از خود بدین برود و عارف الوجود
مطلق میشود زیرا که سالک در راه خداست تعالی از هر وجود و صفات آن وجود گذشته
که هفت صفات بود و بعضی صفات نیز که متعلق اوست از خود زائل کرده بحکم مولود
قبل ان تمولوا از هر وجودی گذشته تا بوجود سوم که ممتنع است بیک صفت مانده
و آن شاهد نیست و بیانی باید که این صفت از خود زائل گرداند و بحکم مولود قبل ان تمولوا

آن مقام اصل همین عارفت الوجود است و این عارفت الوجود نور محمد علیه السلام
 کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ هِمِّنْ مَقَامِ سِتِّ وَأَيُّهُ وَابْتِغَاؤُ الْكَيْفِيَّةِ الْكَمِّ سَيْنِدَةَ لِنَشَانِ
 این مقام میباید اسی سالک هر یک انسان را بمقام اصلی خود باید رسید هر گرا
 که خواهد حق سبحانه تعالی روزی کند اسی سالک سالک را آخر الامر یک صفتی
 شایدهی مانده است تا که این صفت بر دی قائم بوده باشد مراد را عارفت الوجود
 نگونید و این صفت شایدهی مر عارفت الوجود را همچون شمشیر است و شمشیر چنانکه
 آلت است همچنان شایدهی نیز آلتی است که بدان خطرات و صور اشکال را پدید
 هم نماید تا توان کرد پس این قدر صفت عارفان شرکت رواندارد که این صفت
 غیر اوست و عاشقان گویند که همون است یعنی این صفت مر عارفت الوجود را
 غیر نیست اما از جهت نزول و لیکن از جهت عروج او با صفت است شرکت
 او رواندارند ازین نیز می باید گذشت پس چون ما سالکیم ازین نیز بگذریم و شمشیر
 شایدهی را باندازیم و بی صفت آسوده قرار باشیم بوجد عارفت الوجود خویش قول
 حضرت شاه میر انجلی شمس العشق قدس الله سره العزیز آنست که روح بیکار
 و نور بیکار آمانا و صدقنا بیقین که این شایدهی روح است و شایدهی را برده شستن
 و بیکار ماندن نور است و این عارفت الوجود بود سالک را باید که ازین نظری را
 چون در ممتنع یعنی در نیستی تصورات داشته است باید که ازین بردارد و بر خود
 نظر کند که من چیستم و من عرف نفسه که گفته اند کیستم نفس یعنی وجود اما وجود یک
 مطلق خود است پس چون وجود ما را از خود را بشناخت و جو و مطلق حق را بشناخت
 ازین وجود خواهد شناخت فقد عرف ربه یا تحقیق شد که عارفت الوجود مضمعه عرف است
 و ناظر و در وجود و بر وجود خود در چشم جهان و حق در چشم آن حق حق این چه
 سخن است که در دل تنگ نمی گنجد و میزان عقلم نمی تواند که بسنجد پس اسی سالک چون

عارف الوجود را شناختی باید که او صافی که همراه اوست بدانی مثلاً چنانچه
 واجب الوجود تن جسمانی خاکی در روح نباتی موکل میکائیل و بعضی صفات او که
 مذکور شد و ممکن الوجود تن روحانی در روح متحرک و موکل اسرافیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و ممتنع الوجود تن ظلمانی در روح ناطقه و موکل عزرائیل و بعضی صفات
 او که مذکور شد و عارف الوجود تن نورانی در روح قدسی و موکل او جبرئیل و بعضی
 صفات او نیز که پیشتر مذکور خواهد شد پس عارف الوجود را نیز موکل جبرئیل
 هست که تعلق او وجود اوست و آن موکل جبرئیل است پس مراد آنکه مراد این وجود
 را قابلیت و صفتی هست که قابل کلام الهام نامتناهی حق سبحانه و تعالی است و
 این قابلیت و صفت جز وجود عارف الوجود را نیست زیرا که این وجود نورانی
 است وجود نورانی محمد رسول الله علیه السلام را بود پس هر وجودی را که
 وجود او نورانی بود چرا موکل او جبرئیل نبود و قابل کلام الهی نشود بدان ای سالک
 نور عارف الوجود بمرتبه محمد علیه السلام و این قابلیت بجا جبرئیل علیه السلام
 آنکه در خود این مرتبه معراج نیز همین بوده است که بار رسول الله کلام حق شد
 اینجا رسول را با جبرئیل همان قابلیت بود و حقیقت روح جبرئیل است که در آنجا
 پیدا بود و ماده روح جبرئیل همان حقیقت بود و این جبرئیل علیه السلام که با محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیام آوردی مثلاً الحقیقت و این حقیقت
 نیز شرف است که در میان دو دوست قاصدی باید چنانچه در دنیا به محمد علیه السلام
 پیامی آوردند همچنان این قابلیت نیز که قابل کلام الهی است کلامی از حق سبحانه و
 تعالی میکند و بر عارف الوجود عرض میکند پس عارف الوجود بسمع خویش شنوده خود
 حظمی گیرد و بر تابجان خود که سه وجودند جاری میسازد زیرا که هر کلامی و آوازی
 و صدائی و ندائی که بچو و جسمانی از عالم جسمانی شنوده میشود و ادل بگوشش تن

جسمانی میرسد بعدہ بگوش تن روحانی بعدہ بہ تن ظلمانی بعدہ بہ تن نورانی
 میرسد پس انسان تمام از ان حظ می گیرد همچنین از بعضی حواس چون دیدن
 و گفتن و لمس و کلام و لذت میرسد اما ہر کلامی و تجلی و ذوقی بیامی و رویتی و مشاہدہ
 کہ از حق سبحانہ روزی شود اول بعارف الوجود رسد بعدہ بہ ممنوع الوجود آید بعدہ
 بواجب الوجود ظاہر گردد و این مراد لیا را اللہ را مجرد بود آدمی سالک ہر کلام خداست لکن
 کہ در نور شود آن را از گویند و چون بروح رسد الہام گویند و چون بر دل رسد
 اشارت گویند و چون بر نفس رسد بشارت گویند و چون بر جسم رسد ہاتف گویند تا
 ہر یکی را جدا آواز نیست و صدائی و ندائی مثال وجود او ہر کہ برسد فہم کند زیرا کہ
 این آواز ہا فہمیدن بسی مشکل است کہ کسی آواز جنی و ملکی و شیطنی و روحانی را
 نیز نمی تواند فہمید و لیکن آواز کلام حق سبحانہ را آنکس تواند فہمید ہر کہ بمرتبہ عارف الوجود
 رسیدہ بود کہ آن مرتبہ محمدیست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ حضرت رسالت پناہ
 کلام حق را می فہمیدند سالک آن کلام الہی را بقابلیت جبرئیل در خود پذیرد و
 حفظ گیرد و از ان واسطہ موکل جبرئیل معارف الوجود را تعیین کردہ شد و سالک را
 اول درین مرتبہ از حق سبحانہ کلام صادر شود تا آن سالک کلام زبان حق را فہمید
 و محرم کلام او شود و بعد از ان حق بر و تجلی دیدار خود کند تا انان تجلی مشاہدہ جمال
 لا مثال حق کند حظ آن مشاہدہ بروح قدسی تعلق تن نورانی است و این روح
 لا این مشاہدہ ذات تبارک و تعالی است و ہر وقتی کہ حق سبحانہ و تعالی کلام خود را
 بر بندہ صادر فرماید و آن کلام شنیدہ شود و فہمیدہ گردد و بسبب وجود نورانی
 و اندو در ان حالتی کہ او سبحانہ دیدار خود را نماید آن دیدار بہ روح قدسی
 دیدہ شود پس این روح قدسی قابل دیدار است و آنکہ قابل دیدار است روح
 قدسی است و آنکہ قابل کلام است وجود نورانی است چنانچہ بعضی وجودات

را همچنان بود فافهم اے طالب کہ اَنْقَلَبَ بَيْنَ الْجَسْمِ وَالرُّوحِ وَالتَّوَكُّلُ بَيْنَ الرُّوحِ
 وَالتَّوَكُّلِ اے طالب کہ در اینجا نیز اگر چه روح و تن میگویم اما این روح و تن تمثیل
 پاره کافور است قول وَاَرُوْا حُنَّاجَسَاوَدًا وَاَجَسَاوَدًا اَرَا حُنَّاعِيْنَ الْقَضَاتِ نَجَا
 گفته اند و این روح و جسم آنچنان چیز است هر دو بهم که فرق نمیتوان کرد چون
 شعله آتش و آتش چنان طور پیوسته است فهم کن در میان ایشان امتیاز نیست
 باریک که بجز عارف کسی فهم نتوان کرد پس بین اے سالک که این محل
 یکی قابلیت سمع و دوم قابلیت بصردار و چنانچه طور در هم و جدا می نمایند و بعضی مشتاق
 که در وی اند همچنان قیاس کن چه در غایت تنگی و در غایت منداخی است باز نه
 تنگ توان گفت و نه فراخ هم فراخ و هم تنگ پس ازین کلمات مقصود آن بود که قابل
 دیدار اے روح قدسی است اما روح قدسی نیز مشاهده و معائنہ نکن تا که قلب
 شهید گواهی ندهد قلب شهید یعنی متعلق بروح قدسی است زیرا که معائنہ و مشاهده
 هر چیزی را که بروح تعلق دارد و تحقیق نپذیرد تا که دل او گواهی ندهد چون دل
 او گواهی بدیدار آن چیز اقرار کرد و اعتراف نمود پس آن چیز و تحقیق بود و یقین
 آید چون نقش معائنہ کرد و همچنان مشاهده ذات حق سبحانه را که روح قدسی
 قابلیت قلب شهید بر آن گواه است و یقین و تحقیق آن رویت و مشاهده که
 دیدار حق سبحانه است از قلب شهید است و این قلب شهید تعلق روح قدسی است
 و این قلب شهید میان روح قدسی و تن نورانی است چنانچه بعضی وجودات
 را همچنان بود فافهم ای طالب کہ اَنْقَلَبَ بَيْنَ الْجَسْمِ وَالرُّوحِ قلب زاوده جسم
 و روح است پس درین مرتبه قلب شهید را نفس ملهمه باید نفس ملهمه یعنی
 نفس ملهمه تعلق قلب شهید است بمعنی آنکه در قلب شهید قابلیت است که آن
 قابلیت را نفس ملهمه گویند و کار نفس ملهمه آنست که در ذوق عالم غیب و

کلام و دیدار او خواست کن همچون نفس آماره که بدین طرف جسمانی لذات و
 شهوات خواست کند الهام معرفت و رویت برومی وارد شود و او علی الدوام
 باین الهام با ملهمه گردد ازین واسطه نفس ملهمه بقلب شهید تعلق گرفت پس
 این نفس را نفی است یعنی عقلی است که مرتبه او آگاهی است فهم آگاه یعنی
 فهم آگاه بتعلق نفس ملهمه بدان سبب است که کلامی در دیتی و الهامی که نفس
 ملهمه حاصل کند فهم آگاه او را تحقیق چنان گرداند که در هیچ شکی در اینجا نباشد
 و آگاه چنان باشد که ابراہیم پیغمبر علیہ السلام را بود که اِنِّی وُجِّدْتُ وَحْنِیَ لِلَّذِی
 قَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ حَنِيفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ فرمودند پس سالک را
 باید که چنین آگاه در آن مرتبه نگاه دارد که هر چیزی که از غیب وارد شود آن را
 بر تبتا آگاهی رساند و این آگاهی بر تبتا توحید ذاتی است توحید ذاتی سالک را
 بعد از معرفت آگاهی است و کمال معرفت آگاهی را توحید ذاتی عیان نماید چنانچه
 سالک چون بر تبتا آگاهی رسد احاطت وی سبانه را با خود آبخنان دانند که چون
 دریا با موج محیطی انفصال و بی اتصال بقول حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه
 کہ اِنَّ اللّٰهَ قَرِیْبٌ مِّنَ الْاَشْیَاءِ غَیْرِ مُقَارَبٍ وَبَعِیْدٌ مِّنَ الْاَشْیَاءِ غَیْرِ مُبَاعَدٍ چون
 سالک را معرفت این احاطت حاصل آید توحید ذاتی بروی عیان نماید زیرا که
 ممتنع الوجود توحید احوالی بود و الحال درین عارف الوجود توحید ذاتی روست
 نماید و این بجمالیست تعلق دارد که این عارف الوجود جمالیست است که کل
 جَمِیْلِ مِّنْ جَمَالِ اللّٰهِ مَرَاوِبِیْنِ مَعْنٰی سِتْ بَلْکَ اِنَّ جَمَالَ اللّٰهِ اسْتِ و در قول
 لَوْنٌ اَلْحَبِیْتُ لَوْنٌ مَّجْبُوْبٌ و لَوْنٌ مَّجِیْبٌ و جَمَالَ و لَوْنٌ و صَوْرَتٌ هَرَسَةٌ یَکُ مَعْنٰی
 است و هر سه بمعنی مانند که انسان مانند خداست چنانچه حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که اَنَا مِنَ لَوْنِ اللّٰهِ و کل شیء من لَوْنِیْ پس اینجا

نور نیز یعنی مانندست که وجود من مانند خداست و وجود عالم مانند من و این
 مانند را بر عارف الوجود نسبت کرده اند که عارف الوجود مصغه نورانی است
 هیچ اوصافی و اجزای او مفصل ننماید بجز اجمال ذاتی همچنین نیز حق سبحانه و
 وجود قائم نماید و این وجود بان قائم و این وجود عارف مرهراشیای راست
 یعنی هر ارواح را هست اما اوصاف آن وجود نیست و اوصاف آن وجود
 بتمام کامل انسان را حاصل باشد که بمرتبه روح محمد علیه السلام رسیده بود
 سالک را درین مرتبه عارف الوجود و توحید ذاتی با خدا ظاهر گردد و نبوی که مذکور
 شد درین مرتبه تجرید و تفرید سالک را واجب آید تجرید بدانکه چون سالک از
 عرفان و موکل و روح قدسی و قلب شهید و نفس لیمه و نعم آگاه درگذرد و فراموش
 کند تا راه معرفت وی را رومی نماید که بعد از توحید راه معرفت بجز تجرید یکشاید
 پس تجرید او نیست که خود را نیست بدانند و تفرید آید آنکه بعد از نیستی خود را مفرد
 شناسد یعنی یگانه و مفرد با خدا و این تفرید است که بعد ازین راه معرفت و پیش
 آید راه معرفت یعنی راه معرفت که بعد از تجرید و تفرید آید آنست درین مرتبه بجز
 و انکسار اقرار نمائی و نظر بر وجود خود کنی که بی صفات مفرد و مجرد و معوا و میرا بچاره
 در روی کبریا بی مخفی است چنانچه مسعود بک رحمت الله علیه فرموده اند
 مثال روح از نور خدا نیست و نهفته در لباس کبریا نیست و بر او این معنی
 عبودیت باید تا دیدار حق سبحانه را قابل آید زیرا که بی عبادت مجرد شناخته
 چه کار آید و عبادت محبت افزاید و چون محبت بعشق گراید بوصول در آید
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِاتِّعَابِ نَفْسِهِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بَأَنَّ نَفْسَهُ مَسْرُودَةٌ مِنْ مَجْدِ
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِتَقْدِيرِ نَفْسِهِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اسْتَدْرَاجًا مِنْ مَجْدِ
 پیش خدا رسیده و با قابلیت آن صفات مانده و درین مرتبه از قابلیت او فعل و

قرار از خود نیا بد تا که رضای حق سبحانه بروی جاری نگردد و چون رضای حق سبحانه
 بروی جاری گشت و او بشناخت پس هر قوی و فعلی که از قابلیت آن وجود
 آید از او نباشد در حقیقت از دست چنانچه درین باب جواب میگردد حدیث قدسی
 لَا يَزَالُ الْعَبْدُ مُقْرَبًا إِلَىٰ بِالتَّوَابِ حَتَّىٰ أُجِبَ مَا ذَاكَ أَجِبَةُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ
 وَبِيَدِهِ وَبِلِسَانِهِ وَبِي سَمْعِهِ وَبِي يُصَوِّرُ وَبِي يُطَبِّسُ وَبِي يُنْقِطُ مَقْصُودِ اَزِينَ حَيْثُ
 نشان این مرتبه بود آنکه برسد فهم کند پس سالک را باید که جمله شرائط عبودیت
 باین وجود بجا آورد چنانکه مذکور شد بمراقبه و مراقبه این راه آن بود که سالک
 مشتاق کلام آن سبحانه بوده باشد و هر لحظه و لمحّه همین ذکر یاد آورد که کلام آن سبحانه
 بر او جاری بود و علی الدوام همدین فکر بود باشتیاق کلام ربانی و صاحب
 این مراقبه را عالم گویند بر تپه مراقبه خویش تا از آن ذکر ستری پیدا آید ذکر ستری
 یعنی ذکر ستری در راه معرفت حاصل آید و آن ذکر ستری همچنانست که چون سالک
 مراقبه این مقام را نگاه دارد از لطف کمال ذوالجلال حق سبحانه بروی کلام خود
 یا و کند و خود را از آن باگافاند و معرفت کلام خود بروی روزی کند تا حقیقت
 آن کلام سالک بشناسد و بعد از کلام راز خفی است که در باطن حق سبحانه بوده است
 پس سالک بعد از آن راز خفی که در باطن حق سبحانه تعالی است خواهد که معلوم کند
 در اینجا محبت کمال و عشق با جمال بی نهایت با و بر آید پس در نظر و مرآت آن محبت
 صورت راز خفی را حق سبحانه عیان نماید و سالک را معائنّه او شود چنانچه بحسب
 حدیث که فرموده اند ذُكْرُ اَللّٰهِ سَانِي نَفْلَةٍ وَ ذُكْرُ اَلنَّفْلِ سَانِي دَسْوَسَةٍ وَ ذُكْرُ اَلرُّوحِ مُشَابِهٌ لِكَلِمَةٍ
 وَ ذُكْرُ اَلسُّبْرَةِ مُعَايَنَةٌ وَ ذُكْرُ اَلنَّفْسِ مُعَايَنَةٌ وَ ذُكْرُ خَفِيِّ دَرِيشِ سَتِ بِسِ مَرَادِ ذِكْرِ سَتْرِ
 یا آن راز خفی و معائنّه راز خفی است پس سالک را چون آن راز خفی عیان گردد
 بمنزل لا هوت رسد بمنزل لا هوت یعنی منزل لا هوت بعد از ذکر ستری است

و حصول منزل لاهوت آنست که سالک از حصول باذخقی قریب در خود گیرد و عظمتی
 در خود پذیرد زیرا که منزل لاهوت منزل بیباک است یعنی هر که درین منزل در آید
 در ابتدا سنانا نیتی هوید اگر دود که جز خود هیچ کس را نداند و نه بیند در قرب او بلکه
 خود را خدا داند چنانچه حضرت حسین منصور قدس الله سره دم انا الحق ندوند
 از همین مقام بود و دیگر درین نکته ایست پنهان که جز بتوفیق الی الله نتوان یافت
 که موجب انا الحق گفتن چه بود و آن آنست که عارف الوجود که مطلق نور محمد است
 صلی الله علیه و آله و سلم یک موجی است از دریای ذات مطلق پس فهم کن ای سالک
 موج از دریا چه انفکاک دارد همچون عین دریاست مگر یک تعیین است از دبا و دود و
 بغیر خدای پس در ابتدای حال هر ایک درین مقام رسد عین دریا و اندحق را و خود
 را و همه عالم را یکی بیند انا الحق گوید و دیگر نکته آنکه اینجا کلام و الهم حق را فهمیدن
 بسی مشکل است که کلام بر اشارت از باطن آن نور بر آید و را زخفی بفهم او در آید
 حال آنکه ما نور ذوات را دریا و موج گفته ایم پس درین محل ازان کلام حیران ماند
 و چون خود را پیش ازین دریا دانسته آن کلامی را نیز از خود داند و مستی گیرد و وقت
 پذیرد و شراب منزل لاهوت بر او اثر کند و دم انا الحق زندگی اختیار شود پس
 سالکان این مقام را ادنی دانسته اند زیرا که این اول پیاله شراب منزل لاهوت
 در ابتدای حال از خود می خیز باید گذشت تا بنهایت مقام لاهوت رسد
 چنانچه بعضی کلامان گفته اند منصور بیک پیاله سرمست شدت بمثل
 چنین هزار جام کشیم پس ای سالک این نور وجودیست محمد اما مقام
 محمدی در پیش است و آن مقام در قرب آن سبحانه است بذکر خفی و آن مقام
 قرب وحدت خاص محل اخلاص که محمد رسول الله راست صلی الله علیه و آله و
 سلم چون سالک خواهد توفیق الله صاحب آن مقام شود پس ازین منزل شهادت

شهمه اختیار کند چنانچه هر یک وجودی را بشهادت گذاشته است این وجود را
نیز بشهادت شهمه گذارد تا بمقام قرب برسد شهادت یعنی شهادت
شهمه که بعد از منزل لاهوت لازم است بدو قسم آنحضرت ما بیان فرموده اند یکی
رسمی دوم عینی پس شهادت رسمی عارف الوجود بدان نوع است که در ابتدا
حال که آثار قرب ذاتی و عظمت صفاتی که بروی جاری میگردد و باید که سالک بر این
آگاه شود و بر بعضی صفات نیز واقف گردد که در منزل انچه از وصال در آید از ان
بیزار آید و بر اصل حال خود نظر کند که ذره نورانی بیکار خلقت اوست در ملکیت او
و این جمله کرامات از قرب و وصلت و عبودیت او در مشاهدۀ او و بکلام او حاصل
شده است پس سالک چون با وجود این حالت بر اصلیت خود نظر کند خود نیست
و بیکار یابد و این آثار که از وی جاری میشود از حق شمارد و این آثار را نظهار از صفت
تجلی جمال بود زیرا که سالک در عارف الوجود خود را و حق را جمیل یافته بود که
کُلُّ جَمِیلٍ مِنْ جَمَالِ اللَّهِ اَمَا نَظَرَ سَالِکٌ بِرَجَلَالِ ذَاتِ اِحْدِیْتِ نِیْقَاتَهُ پَسِ شَهَادَتِ
رِیْسِی اِیْنِ وَجُودِ اَنْسَتِ کَ نَظَرِ بِرَجَلَالِ اِحْدِیْتِ اُو کُنْدَ وَخُودِ رَا بَا هَمِگِی صِفَاتِ وِرْدِ
فِدا ساز و چون پروانه در آتش شمع و این بشهادت رسمی است و شهادت عینی
آنست که بعد از فدا ای این حالت هر چه در وجود او آثاری پیدا آید همه از او داند
مثل وجود خود را و کلام و قدرت و ارادت و سمع و بصر و علم جملی را بر تو وجه ذات
داند و خود در میان هیچ نه بیند *بِی یَسْمَعُ وَ بِنِی یَبْصُرُ* مراد از اینجا عیان گردد و این
شهادت عینی است که تعلق عارف الوجود است و این شهادت رسمی و عینی از برای
گذاشتن عارف الوجود و یافتن قرب احدیت ذات صرف زیرا که مقام قرب سالک
را حاصل شدن از طرف اوست و این مرتبه معشوقیت است چنانچه پیشتر بیان
آن مذکور خواهد شد پس ای رفیق سالک را درین مرتبه هفت مشغلت است

دعا نمودن بآن واجب و لازم آمد یعنی هفت شغل که بعد از شهادت شهید است
 عارف الوجود را بجوای ایشان کند و خود محتاج مقام قرب باشد تا حق سبحانه تعالی
 از برکت این شغل وجود وی را در امان خود نگاهدارد و وی را محل قرب روزی
 گرداند بمنه و کرمه و آن هفت شغل بهفت حروف منسوب **ا ن خ ح ج ش**
ت ب ا ش ق ل اول ب ج ر ن خ در خلافت **خ ل غ ف ن ا ن ی خ ل ا ت ت ک** یا الله یعنی
 ای بار خدا یا خلعت خلافت بمن روزی کن یعنی بمرتبه معشوقیت چنانچه آدم
 علیه السلام را شغل دوم بجر **ح در ج ب ا ش ه ت ن ا ن ی ج ن ک** یا الله یعنی ای
 بار خدا یا محبت ما در محبت تست بمعنی آنکه توازن جانب خود ما را بقرب خود آوردی
 و محبت خود را بر من نازل کردی شغل سوم بجر **ح در ج م ل ت ج م ل ن ا ن ی ج م ا ل ک**
یا الله یعنی ای بار خدا یا جمالی بخش این وجود ما را از حسن کمال و جمال تو شغل
 چهارم بجر **ت در ت م ا ی الله تعالی ت م ن ا ن ی ت م ا ل ک** یا الله یعنی ای بار خدا یا ثابت
 دار در ت م ا ی تو شغل پنجم بجر **ت در ت ب ا ر ک الله ت م ن ا ن ی ل غ م ت ک** یا الله یعنی ای بار خدا یا
 تام کن نعمت تو بر ما شغل ششم بجر **ب در ب س م الله ب ر ذ ن ا ن ی ب ن ج م ک** یا الله
 یعنی ای بار خدا یا منور کن مرا در خوشحالی و پیدارتو تا که کما حقہ لقاے ترا به بنیم
 شغل هفتم بجر **ت ا در ذ ا ت الله ا ر ذ ن ا ن ی ا ح د ذ ا ت ک** یا الله یعنی ای بار خدا یا ابرار
 کن بر ما از خود تا در احد ذات تو فنا شویم و از خود هیچ بقا نیا بیم بجز ذات تو پس بدان
 ای سالک درین مرتبه ارادتی از حق میخواهد که بدان ارادت بقرب او حاصل گردد
 اگر چه سالک را کلام از حق وارد شده باشد آمانه آنچنانکه در قرب او حاصل گردد زیرا که
 کلام هر مرتبه را بنوع دیگرست چنانچه در پیش مذکور شده اما هر کلامی دو جلدانی و مشاهد
 که در قرب حاصل گردد برتر از همه کلام دو جلدان و مشاهده و غیره بود و این قرب است
 که پیغمبر علیه السلام را بود چنانچه آنحضرت در حدیث خود فرموده اند که چون بمعراج

رسیدم حق سبحانه تعالی پای خود را بر کتف من نهاد تا ازان علم اولین و آخرین را
 فراموش کردم بعد ازان چون اندک پیشتر شدم در و بر و گشتم دست مبارک خود
 را بر سینۀ من نهاد تا ازان جمیع علم اولین و آخرین معلوم نمودم و هم در آن مرتبه
 خطاب و ما از سلیمانک اِنَّا رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِیْنَ داد و بر روی عالم فرستاد محمد رسول الله
 نام نهاد پس امی سالک مرتب این حدیث را درین مرتبه هم عیان بین که حضرت راست
 پناه علیه السلام فرموده اند عبارت از اینجا بود پس مراد پای تجلی جلال است که ازان
 تجلی جلالی علم اولین و آخرین فراموش شد و مراد از دست تجلی جمالی است که ازان
 علم اولین و آخرین حاصل شد پس در اصطلاح ما تجلی اول در عارف الوجود بشهادت
 شهادت است که سالک از تجلی جلالی همه آثار صفات خود را محو بیند چنانچه از خود و از
 غیر خود هیچ یاد نیارد و این صفت تجلی جمالی اوست که در آن مرتبه بر سالک آید
 و مراد از تجلی دوم که جمالی است و ازین ارادت بطون اوست که احدیت ذات
 خود را با ارادت خود سالک را عیان نماید و بر سالک علم اولین و آخرین کنشاید
 بجزمت النبی و آلہ امی سالک ارادت بطون او سبحانه کمال شهود آن سبحانه است
 و آن تجلی جمالیست بجز ارادت او حاصل نیاید زیرا که سالک را در وجود عارف الوجود
 تمام شهادت شهادت راه و سلوک منزل و قطع مراحل تمام شد و جود و جهاد و معزول
 بر نهنه خواهد که کوشش کند و سعی بیشتر نماید افاده نکند سالک تا اینجا عاجز و بیچاره
 و عاشق صفت مسکین نماید زیرا که همگی صفات خود را در تجلی صفات قرب او
 محو کرده است و آن سبحانه همچنانکه عظمت صفات اوست چون قادریت و عنایت
 و اطلاق از هر قید بروی تجلی فرموده درین مرتبه سالک را مقام عبودیت حاصل شده
 و بایمان کمال و اصل گشته آن مومنی که تعریف او حضرت رسالت پناه علیه السلام
 فرموده اَلْمُؤْمِنُ حَقٌّ فِی الدَّارِیْنِ مراد ازین مومن است پس بدانکلامی سلوک این مرتبه

آن مرتبه ایست که همه اولیاء الله را بود که همه اولیاء الله علی الدوام بمقام عبدیت
 بیجور و انکسار بدرگاه حضرت پروردگار خود بوده اند و این کمال عاشقیست است
 و محبت بمقام عبدیت اما صفت محبوبیت و معشوقیت که ازین مرتبه بالا ترست
 بعضی بعضی اولیاء الله را نیز بود ولیکن علی الدوام نه زیرا که این مرتبه نبوت است
 و مرتبه نبوت خاصه محمد رسول الله است علی الدوام ازان واسطه مرتبه
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه اولیاء الله اعلی ترست که
 محبوبیت کمال در حق اوست و مجرب رب العالمین خطاب بر اوست پس
 سالک درین مرتبه که مذکور شد سزاوار عارفان بوجود و آن مقام محبت و عاشقیست
 است بیشتر ازین سالک را مقام محبوبیت بجهت حاصل نشود تا که او بسوی خود
 بارادت خود جذب نکند پس مقام محبوبیت محب را بارادت او حاصل است و ارادت
 او آن زمان حاصل شود که عبادت آن مرتبه بر خود پیوسته لازم گیرد چنانچه مراقبه و
 مشاهده و فغانی الله بطوریکه بیان کرده شده و اشغال مذکور را نیز ورود سازد
 و مشغول بارادت او باشد انشاء الله العزیز آن سببانه پرده غیب را بروی سالک
 بارادت خود بکشاید و جمال لامثال خود را بنماید پس بدان ای سالک ارادت
 وی را سببانه درین مرتبه شناختن بسی مشکل است که چه گوئیم و چه نوسیم که ازان فهم
 کنی باری از برای فهم عارفان تمثیل باریک تر و روشن تر نموده می آید که اگر فهم کنی
 بارادت الله جل جلاله و عم نواله و آن تمثیل نیست پس بدان اے سالک
 هستی روح تو که با جسم است و آن هستی و دیده دار و یعنی دو نظر دارد یک نظر
 ظاهری که تعلق مرغوله جسم وجود خاکی است و نظر دوم باطنی که آن تعلق بوجود و ذات
 پس نظر باطنی از نظر ظاهری منزله و مطلق است که باین هیچ تعلق ندارد اگر چه این
 نظر ظاهری از پر تو اوست که بحسب وجود جسمانی جمعی نماید و گرنه همین اوست

نه غیر بهر این تمثیل در تمثیل گفته می آید چنانچه روح و بدن همچون محافه است که چون
 در وی شمع با فروزند نوری از درون پرده بیرون پرده محیط نماید یعنی دو نور از آن
 شمع پیدا آید یکی درون جامه دوم بیرون جامه است اما چون بیننده از دور نظر
 کند دو نور نماید مگر نوری که بیرون جامه بر تو انداخته است و نماید نیست خیال کند
 که شمع با جامه یکسانست و پرتو خود را به بیرون انداخته است اما چون عارت
 نظر کند دو نور شده از آن شمع تصور نماید بواسطه جامه که حائل است در میان
 دو نور چنانچه مذکور شد و آن دو نور بواسطه لطافت پرده پیدا آمده است اگر
 آن پرده بردارند و یا بر آن جامه پرده کثیف و سیاه سرپوش کنند نور بیرونی
 محو شود همان یک نور نماید پس این دو نور بواسطه لطافت جامه بود که پیدا آمده
 نوعی که اگر بیننده خواهد که چیزی شی به بیند بنور بیرونی هم تواند دید و اگر از نور
 بیرون احتیاج بردارد و خواهد که اندرون به بیند نظر خود را در اندرون
 بر تو اندوید پس آتی سالک این تمثیل بر وجود انسانی که مرکب بجسمانی و
 روحانیت گفته اند بنا بر آن که همچنین دیده ظاهری که مرغوله چشم است نور بیرونی
 است و مرغوله چشم تمثیل جامه سرخ یا زرد و یا سفید از هر رنگی که باشد و نظر باطنی
 نور درونی است و روح مجزود مطلق بمرتبه شمع روشن پس از نور ظاهری اشیا
 جسمانی بیرونی میتواند دید و بنظر باطنی درونی صورت خیالی و شکلهای ملکوتی
 را توان دید پس روح وجود خاکی این مثال فانوس دارد یعنی محافه بمقا بله آن
 دو نور در وجود انسانی دو نظر خواسته بواسطه پرده های چشم پس نظر باطن بر
 نظر ظاهر قادرست بنا بر آنکه نظر باطن انانیت دارد و نظر ظاهر انانیت
 ندارد و این بیکارست و او بر کار زبراکه هر جایکه نظر ظاهری بدیدن ظاهر نگاه دارد
 همانجا بماند و از آن حال برنگردد تا که مر این نظر را جذب نظر باطن بود مسئله نظر ظاهر

اینجاست با وجودیکه اینجا چیزی می بیند نظر باطن بر خیالات و تصورات دیگر رفته باشد
و در آنجا ناظر شود و تماشای عالم باطنی را مشاهده نماید پس ازین چنین معلوم شد
که نظر باطن از نظر ظاهر منزّه است و غنی و قادر باین هیچ تعلق ندارد هر جا که خواهد
ناظر باشد و این نظر عاجزست و فقیر بجز ارادت او برنگردد و لیکن این نظر ظاهر
را فاعل مختار آنچنان ساخته است جائیکه آن نظر این نظر را نگاهدارد و همانجا باشد
و ببیند بجز ارادت باطن جای دیگر نه بیند بمقدار فعل مختار خود می بیند و نظر باطن که
با انانیت هر جا که خواهد برود و خواه در سمع آید خواه در بصر خواه در ذوق و خواه در شم
و خواه در لمس همچنین در جمیع اعضا سیر کند زیرا که آن نظر باطن از جمله اعضا منزّه و برترست
و نظری که در جمله اعضا همیشه محیطست آن نظر بر تو اوست که او را مثل اعضا بصحبت
اعضا فاعل مختار ساخته است اما آن نظر در وی نیست هر جا که خواهد مقام کند و هر جا
که خواهد خیمه زند اگر خواهد در همه اعضا یکبارگی بی کم و زیادت محیط شود تواند
و اگر خواهد خود را از همه اعضا چنان منزّه گرداند که در هیچ کدام جا خود را ننماید
تواند و اگر جائی محیط و ناظر باشد و جائی نباشد این صفت هر آن نظر باطنیست
و دیگر صفات آنست که آن نظر باطن خواهد که نظر ظاهر را در خود فاسد سازد و تواند
زیرا که حیات نظر ظاهر از نظر باطنست در خود جذب کند یعنی او را بنظر قهر نگردد
بنوعیکه خود از وی پروا شود و بی نیاز گردد آن نظر منقطع شود با هر که وصال دهد
همانجا حیات پیدا آید مسئله نظر ظاهر که از مد و نظر باطن می بیند اگر آن نظر باطن
توجه بسمع باطن بجد و بی نهایت کند نظر ظاهر چنان منقطع شود که بظا هر هیچ ننماید
و خواهد در هر دو جا قرار باشد همچنین در همه اعضا حتی سالک این تمثیل و آن نظر که
ذکور شد تمثیل نظر خدا و بنده است که در میان خدا و بنده اینقدر قرب و بُعد و
متصل و منفصلست نیک فهم کن که تمثیل کمالات که جمال او صورت لا مثال را

میناید واضح تر ازین بگویم امی سالک عارضه الوجود بمرتبه نظر ظاهر است واجب الوجود که ذات مطلق سبحانه است بمرتبه نظر باطن است پس هر بیانی که در تمثیل مذکور شد در میان خداوند همین قصد است از آن تمثیل یک یک معلوم کنی که از خفایت لطافت واحد الوجود مطلق بطریق ظهور و وجود میناید اما در حقیقت است که است چنانکه آمد و صورت و عکس صورت که در آئینه افتاده است همین جسم و روح و عکس روح که در جسم افتاده است همچنین عالم و ذات که در عالم افتاده است عجب یکی است که در بنام این چنین حکمت با یک در عقل و فهم هر هر دو یک در آید

ابیات

خطیظ ظاهر و باطن دلایک آن شمع زین دور است
 نه بین آنکه او از روشنش یک چشم او کور است
 که ظاهر باطن آن یک و به هر طرفی که مشهور است
 بر بی وصلی بر بی فصلی بنزد خویش نظر دور است
 در عالم پرده اش میدان پیش و پس آن نور است
 بود آملش بود حق بجز اصل عکس معذور است
 بداده اختیار او را و خود قادر و مقدر است
 فنا کرده همان لفظه همچون عکس که منظور است
 ز نظر بر عکس انداز و همان لفظه که ظهور است
 جهانی یکتا پیدا و نمود در پرده مستور است
 آنچه در این دهر آن کس که او از خویش مجبور است

چند نفوس است این عالم شمع ذات به نور است
 عجب ذاتی است واحد آن ظهور و نبود بنام
 موی و نه بند یک لیکن عارضه آن یک در
 عجب ذاتی که شهو است در هر صورت و تشنگی
 عیان در پرده بسته نمان بی پرده با بود است
 همان چنین آئینه میدان در آن انسان بود کسی
 عجب اصالی که بی فصلی نگرد عکس خود پیدا
 اگر خواهد کند فانی نظر از عکس بر دارد
 او که خواهد کند پدید ارادت را و بد حرکت
 عجب هست آن نظر بازی که از بازی نظر دارد
 لطافت دارد آن ذاتی بهر شیئی جمل میده ارد

پس بدان امی سالک گفته گفته سخن و راننده او بیانی ملویل افتاد و مقصود از این عبارت آن بود که ارادت حق سبحانه تعالی را با تمامی او غنمی پس در آن تمثیل نظر ظاهر

و نظر باطن که نموده می آید هم بدان نوع در عارف الوجود واحد الوجود را بشناسد که
 و مدار ذات مطلق را و ان عارف الوجود آنچنان تواند دید که نظر باطن را در نظر ظاهر
 و نظر ظاهر که عاجز مفتقرست هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن نشود همچنان
 سالک و در عارف الوجود واحد الوجود را هرگز نتواند دید تا که ارادت و جذبۀ نظر باطن
 نشود همچنان سالک و در عارف الوجود واحد الوجود را هرگز نتواند یافت تا آن زمان
 که واحد الوجود ذات مطلق که سبحانه است بر عارف الوجود ارادت و جذبۀ خود نکند
 و او را از روی نر باید و حال کمال نگردد و آری او غنی و مطلق است زهی طالع که فقیر
 خود را بنوازد و او را نیز بلطف خویش غنی سازد الحمد لله علی لطفه سالک را باید که
 همیشه در عارف الوجود مسکن و نایب خود سازد و با مناجات و عبادات و عجز
 و التماس بحق پرور و زیر که اولئنا الله علی الدوام اکثر درین مقام بوده اند و این
 در دانه ازلی است هر که بدین در دانه افتاده است البته رب العالمین بلطف
 در درگاه خود را باز کرده با بندۀ خاص خویش راز گوید ای سالک ترا بعد از عبادت
 آن مقام حق سبحانه پر تو ارادت خود کند و خود را بنماید نوعی که در آن تمثیل مذکور شد
 و نمودن او بهمین نوع است بالا تر ازین نتوانی دید زیرا که تو در خود در یاب عقب
 نظر باطن خود را چه دریایی و چه بینی که فهم تو بالای او نرسد همچنان آن حق سبحانه تعالی
 نیز خود را بتو نماید و کلام لا مثال بلطف یا بقهر بر تو وارد کند پس هر معرفتی که بر تو
 معلوم نبوده باشد بر تو معلوم شود و علم ازلی و ابدی ترا روشن گردد زیرا که با این مقام
 معراج محمدی علیه السلام حضرت حق سبحانه کلام کرده حدیث نبوی بی من الله
 وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل عبارت ازین مقام است
 ای سالک چون با اسوات الله کلام حق سبحانه تعالی به پیوستی بر تبه محبوبیت
 رسیدی و لذت واحد الوجود را چشیدی پس اینجا همه ذکر و مراقبه و مشاهده و عبادت

بدان ارشدک انشد نفهم واحد الوجود ای سالک این دایره پنجم سنی است بواحد الوجود
 باشارت چهار دایره ماضی و پنجم موسوم است بنام واحد الوجود یعنی دایره وجود بامی
 ماضی ازین دایره کشیده شده اند بحسب نزول و ظهور آن واحد الوجود حق سبحانه
 و این دایره مرکز و محیط جمله دایره هاست و رجوع جمله دو دایره بجانب اوست زیرا که
 واجب الوجود قائم بممکن الوجود است و ممکن الوجود قائم است بمتنوع الوجود و
 متنوع الوجود قائم است بعبارت الوجود و عآرت الوجود قائم است بواحد الوجود
 و واحد الوجود قائم است خود بخود بنا بر آن حقیقت جمله دو دایره بجانب آن رجوع
 است و هر اشارتی که دران دایره باسطور شده است بیان آن را نیز دران
 دایره باصطلاح برانواع مندرج نموده از جهت آنکه اصطلاح هر یکی که علمیده معلوم
 گرداند درین دایره اصطلاح هر یکی به هشت نوع بیان کرده آمده است بمقابل
 هشت بهشت و در هر اصطلاح بیان پنج مراتب است بمثنای پنج گنج که آن پنجم
 گنج از خزینة کنت کثرًا مخفیاً بطور پیوسته اند سه زهی پنج گنجی که در هر بهشت
 ز گنج خفی حق مر این را سرشت جهان را تصرف ازین گنجهاست و نعمت هر آنکس
 که او در بلاست و پس ای سالک هر آنکس که مفهوم این دایره معلوم کرده باشد
 بهشت در آمد و با پنج گنج بسر آمد و بدانکه هر یک اصطلاحی بدین راهی است که
 بدان راه باصل خویش توان رسید بحسب استقامت الازل و رسید به انفس الخالق
 پس هر یک اصطلاحی در راهی که گفته آمد بسوی همان دایره پنجم واجیع است و
 آن دایره پنجم را بواحد الوجود نامیده شده است بنا بر آنکه واحد الوجود بجز ذات
 مقدس باری تعالی را نتوان گفت که او واحد است بوجود خود قائم است بذات
 خویش یکی است بغیر شریک و صده لا شریک و صفتش بدون صفت کبر
 ذات معرفتش و بقدم القدم و ازل الازل ذات مقدس او بحسب

انست کثراً مخفياً از خود با خود بود و این مرتبه مرتبه واحد الوجود است که وجود
 جمیع موجودات و کثرت بی حد و حصر از آن واحد الوجود پدید آید چنانچه بیان
 آن مذکور خواهد شد بتوفیق الله تعالی پس بدان ای سالک سالک چون از عاثره
 لازم الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود و عارن الوجود گذشت بدائرة پنجم که واحد الوجود
 است بر سید که لاجمت دلا زمان و لامکان که مطلق است از هر قیود و دلائعین است
 از هر تعین بنا بر آن وی را مدور کشیده شده و اظهار دائره چون متعلق با زمان و
 مکان و جهت و تعین بوده اند بنا بر آن مرادشان را مریع کشیده شده است
 و باز چون بنظر لائقین از دائره مدور هر چهار دائره نظر گردانند دائره
 واحد الوجود را بیا بزریرا که سالک چون از مراتب تعینات برگزرد و به مرتبه لائقین
 رسد همه مراتب را لائقین بیند و بدانکه صورت لائقین را بجز دائره مدور نمی تواند
 فهمید بدان موجب بروج دائره بصورت مدور آمد پس اشارت دائره با
 ماضی که درین دائره مندرج است این معنی بود بدانکه پنج دائره با سامی چند
 مراتب منسوب کرده شده است باصطلاح هر قومی چنانچه مرتبه واحد الوجود
 و مرتبه توحید و مرتبه ذکر خفی و مرتبه مقام قرب و مرتبه نور مطلق و مرتبه دراز الورا
 و مرتبه احدیت و مرتبه لایس این جمله مراتب نهایت هر اصطلاح است که بدان
 اصطلاح این مرتبه واحد الوجود بدان مرتبه مسمی گردانند و گرنه درین مرتبه
 واحد الوجود هیچ تعداد کثرت نیست مگر بقابلیت اداجمالاً تصور می تواند کرد
 تا اصطلاح هر قومی درینجا معلوم گردد که هر قومی را بدین مراتب بسوی این مرتبه
 راهی است بحسب الطرق اِنی الله یعدو انفس الخلائق و اصطلاح اولی پس
 بدان ای سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرده روند این مرتبه پنجم را
 مرتبه واحد الوجود نامند و اگر از جانب اصطلاح سببالات بخوانند این مرتبه را مرتبه

راه توحید بدانند و اگر از جانب اصطلاح اذکار را بخوانند این مرتبه را فکری
 قیاس کنند و اگر از جانب اصطلاح مراتب ببینند این مرتبه را ذات نامند و اگر
 از جانب اصطلاح منزلات بدانند این مرتبه را قرب نامند و اگر از جانب اصطلاح
 مکانات بخوانند این مرتبه را بمرتبه و راه را الورا بخوانند و اگر از جانب درجات شمرند
 این مرتبه را مرتبه احدیت نامند و اگر از جانب اصطلاح تعینات شمرند این مرتبه را
 غیب هویت نامند و اگر از جانب اصطلاح حروفات بخوانند این مرتبه را مرتبه الهی
 نامند انیس معنی الطَّرْفُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ وَانْفَاسِ الْخَلَائِقِ پَسِ امی سالک این
 دایره پنجم بدین نوع بچند اسمی مسمی است با اصطلاح هر قومی اکنون توجیه هر یک
 مراتب را علیّه علیّه بطریق نزول بیان باید کرد تا سالک را حقیقت و
 عیان گردد و متوفیق الله تعالی که چون بیان دایره مذکوره بوضع عروج بود و نوعی
 که سالک را طی مراتب معلوم شود اما طریق نزول حق سبحانه شناختن بسبب
 مشکل است و درین راه در آمدن کار صاحب دل است زیرا که سالک را از براس
 شناختن نزول عرفان کمال باید تا ما بهیت او بروی عیان نماید تا آن زمان
 قوله تعالی فَإِنَّمَا تَوَكَّلُوا عَلَيْنَا وَنَحْنُ عَلَى اللَّهِ خَائِدُونَ آن درست آید سه زهی واحد وجود
 مطلق و پاک و نه در فهم آید و نه چشم او را که از ذات خویشتن چون بر تواند اخت
 بدان پر تو وجود خود و عیان ساخت و بهر طرف وجهت خود را نموده و حجاب نیست
 چون از رخ کشوده و پس بدان امی سالک اگر از جانب اصطلاح وجودات شمرند
 مر این دایره پنجم را در اصطلاح ایشان واحد الوجود نامند بنا بر آن که سالک چون
 بعد از سلوک چهار وجود بود پنجم که ذات حق سبحانه و تعالی است بر سید بنوعیکه در
 تمثیل و در نظر گفته آمد در آنجا پنجم و شیار حاضر نه بیند جمله شبامی خارجی که خارج ذات
 ماند محدود در فنا و در فنا نماید بجز ذات تبارک و تعالی که قیوم است و بذات خود مقوم است

مرحله اشیا را بصفت خود خواه این را واحد الوجود خواه واجب الوجود گویند بنا بر آنکه
 ذات هستی است واحد که قائم خود بخود است و این کمال صفت سزاوار اوست
 پس آن سبحانه و تعالی از پر تو واحد الوجود خویش عارف الوجود در وجود آورد
 و آن نور محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه تعریف آن مذکور شد پس
 از هستی عارف الوجود نیستی ممتنع الوجود پیدا آورد و از آن نیستی ممتنع الوجود
 ممکن را ظاهر نمود و از ممکن الوجود لازم الوجود پیدا کرد پس لازم الوجود و مظهر
 ممکن الوجود و ممتنع الوجود مظهر عارف الوجود و عارف الوجود مظهر واحد الوجود
 باشد اگر ای سالک هر که واحد الوجود را یافت از همین وجود خاکی لازمی یافت بحسب
 بیان که عقب عجب مذکور شد و بدانکه لازم الوجود خاکی اگر چه بالتخصیص بوجود انسان
 حواله کردیم اما تحقیق دانی که هر یک اشیا که در حیطه نوع جسمانیات آمده است آن را
 لازم الوجود است بحسب وجود آن شی و آن لازم الوجود را نیز ممکن الوجود است
 و ممتنع الوجود و عارف الوجود نیز هم در آن مضمر است ولیکن بحسب تعین آن شی
 در آن شی مخفی است از هر نوع نبات و جماد و حیوان تمثیل که بوده باشد در آنجا
 این چهار وجود هست اما اظهار نیستند الا در وجود شخص انسانی که قابل ذات
 و صفات آبی است در وی به عیان یا بیان توان شناخت بطلب جمال یا مرشد
 کمال و بلطف خداوند و الجلال عز شأنه گفته آمده است که *الطَّرْقُ إِلَى الشَّيْرِ*
بَعْدَ إِذْ انْفَاسِ الْخَلْقِ این معنی است که در هر وجود اشیا خانی نیست که در آن
 این چهار وجود مضمر نیست یعنی هست پس چونکه حق سبحانه و تعالی مرآن وجود را
 شعوری و عرفانی بخشد آن شی واحد الوجود حق سبحانه و تعالی را هم در وجود خویش
 بیاید که او را احتیاج دیگر وجود نیفتد که ذات حق سبحانه و تعالی را در دیگر بیندگرد
 وجود خود حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه ابدا که هر کس که در نفس خود حق را

طلب کند بیا بد از هر انواع مثل جن و انسان و نبات و حیوان هر که بوده باشد
 اَلطَّرِيقُ إِلَى اللّٰهِ بَعْدَ وَاَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ در هر وجود را همی است بحق سبحانه و تعالی که
 بدان راه بحق سبحانه و تعالی برسد بدان ای سالک احاطت و احد الوجود بحق سبحانه
 و تعالی که نور وجود است در آن زمان حاصل شود که سالک بواحد الوجود برسد و
 بشناسد آنچه تا کنه عارف الوجود خویش در هر اعضای خویش که محیط است همچنان
 حق را در جمله عالم محیط بنید و هیچ حجابی در میان ننماید بجز وحدت کمالی که در هر وجود
 است سیر کرده تماشا نماید به تجلیات انواع چنانچه گاه همی واحد الوجود را عین
 عارف الوجود و عارف الوجود را عین واحد الوجود و گاه همی عارف الوجود را در
 واحد الوجود مشاهده کند و گاه همی ممکن الوجود را در ممتنع الوجود و ممتنع الوجود را
 در ممکن الوجود و ممکن الوجود را در لازم الوجود و لازم الوجود را در ممکن الوجود
 و گاه همی این جمله عین واحد الوجود و گاه همی واحد الوجود عین این جمله و اگر این تصور در
 عالم کند هر دو عالم را همین حق بنید و حق را عین عالم و این تماشای وحدانیت ذات است
 جل جلاله و دعوی نواله پس سالک را معنی دلیل اَللّٰهُ نُورٌ السَّمَوٰتِ وَاَلْاَرْضِ اینجا جلوه
 دهد چنانچه ابیات این فقیر **تماشائی عجب دیدم که یک نور** + نموده خویش را هر نوع
 از دور + اگر گویم که دور است هست نزدیک + ز غایت روشنیش دیده تاریک +
 نداند دیده هر دیده آن نور + بود فهم همه از دیدنش دور + ز نزدیک او کس را خبر نیست +
 خبر دار در هر آنکس بصر نیست + بود صاحب نظر کان را بصر هست + بصر آن راست
 که صاحب نظر هست + عجب نزدیک دوری مینماید + چنین پرده ز دیده کی کشاید +
 محیطی است همچو دریائے باسواج + و یا شاهی که اندر جمله افواج + جمال خویش را
 هر سو نموده + چو از رخ پرده اخفا کشوده + بهر سو وجهت نقشی برداخت + جمال
 خویش را زان آئینه ساخت + بهر صورت بهر شکلی بر آمد + چو شاهی در همه فوجی در آمد

در آیه جمله اشکره و بحمده + چو امواج از وجود بحر جنبش + ظهور خویش را بر جمله کرده +
 نموده خویش را چون حمله کرده + هزاران در هزاران مثل خود ساخت + بنسب خویش
 ستری پرداخت + چنان ستری اگر انسان بداند + موصد گردد و توحید خواند + که یک
 نوری که هست اندر دو عالم + درخشده شده است از جام آدم + بتوحید چنین گفتن
 بدان غرض + که حق نور السموات است و الارض + بدان ای سالک هر که چنین تماشا
 ظهور واحد الوجود را معائنه کند او را موصد گویند و آنکس اصطلاح لازم الوجود
 و ممکن الوجود و منتهی الوجود را عارف الوجود دانست و معنی اصطلاح این وجود
 آنست که سالک در هر مرتبه هستی ذات را نبوت کند ولی بحسب آن مرتبه که مرتبه است
 نیست که تا در نظر سالک جمله هست نماید و نیست از نظر او محو شود صاحب این عرفان
 را موصد گویند زیرا که حق سبحانه و صدت ذات خود را که حقیقت خود است بروی جلوه
 داد و او را محرم راز کرد که چون پرده بی نیازی از میان بر افتاد در خزانه کنت کز
 بار اوت خود بروی گشاده کلام گهر بار چون در نثار نه اندک نه بسیار بر عاشق زار
 و نزار خود نثار کند پس آن عاشق هر یک در کلام با نظام را بصد هزار صدت بیند
 و در هر صد فی صد هزار در گو ناگون باز معائنه کند این نزدیک اصطلاحی است
 عاشقانه موصدانه زیرا که موصد آنست که عاشق باشد و هم عارف و گاهی معارف
 نه عاشق کمی در کمی گاه و گاهی چنانکه نه خود را دانه خدا را دین توحید را هستی است از
 راه های شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و توحید پس در راه توحید آنکس
 آمد که وجود خود را با واحد الوجود بدشناخت دور واحد الوجود خود را مسافری یافت
 و این سترنی است که حضرت نبی علیه السلام ازین خبر داد که لا تمقطع طریق الرسول
 ابی الابرار الا بربین سالک چون واحد الوجود را اثبات کرد بعد از آن واحد الوجود
 بر راه توحید در آمد زیرا که راه واحد الوجود توحید است چنانچه راه لازم الوجود

شریعت است و راه ممکن الوجود بطریقت و راه ممتنع الوجود حقیقت و راه عارف
الوجود معرفت و راه واحد الوجود توحید بنا بران این دائرۀ پنج قسم را مرتبه
توحید نامیده شده است باصطلاح شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
و توحید مرتبه توحید گویند درین مرتبه سالک را بجز راه توحید هیچ ننماید که آن
راه واحد الوجود است و درین راه جمله راه های که گرد یعنی در راه توحید
شریعت عین طریقت و طریقت عین شریعت شود و حقیقت عین معرفت
و معرفت عین حقیقت و توحید عین معرفت و معرفت عین توحید و باز اگر
نیک نظر کنی توحید عین معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت شود و عجب راز است
باریک که همچون موی سیاه در شب تاریک ننماید زیرا که این راه آن راه است
که بعضی وجودها بدان راه سوی وجهت زمان و مکان دارند این آن راه است
که سوی وجهت و زمان و مکان ندارد و عجب را هیست هیچ در هیچ که جز موحد
نداند اما آن موحد که محرم راز باشد اما آنچنان رازیکه حق تعالی بواحد الوجود
خویش از کدام راه نزول فرمود آن راه معلوم کند که راه توحید است راه توحید
آنست که خود نیز بدان راه رود و او همه راه نزول و سیر کند چنانچه او خود اول
از راه توحید تا براه شریعت آنچنانکه ترا از راه شریعت تا براه توحید در آمدن
است یعنی آن سجانه از توحید ذات خود را عین معرفت دید و معرفت خود را
عین حقیقت یافت و حقیقت خود را عین طریقت برگزید و طریقت خود را عین
شریعت نمود و بنوعیکه پیشتر بیان آن مذکور خواهد شد بتوفیق الله تعالی آسه
سالک در ازل الازال و بقدم القدم که آن سجانه با وحدت وجود خود قائم
بخود بود بحسب کُنْتُ كُنْتُ اَحْفَیاً عین توحید است بغیر یعنی معرفت صفات
خود که در آن مرتبه صفات او مخفی اند و چون از آن مرتبه در خود نگاه کرد و خراب

قابلیات و صفات یافت و توحید او عین معرفت گشت و باز چون حقیقت قابلیات
 را جست بجز خود و دیگر کس را حقیقت آن قابلیات نیافت معرفت او حقیقت باشد
 که خود را حقیقت جمله قابلیات یافت و چون آن قابلیات از ملک عدم بشهر
 وجود روان شد حقیقت او عین طریقت شد یعنی آن واحد الوجود از مرتبه حقیقت
 بطریقت آمد چون آن قابلیات بشهر وجود آمدند و خود را در بازار ظهور بهر صورتی
 و شکلی که تعین اوست سعی نمودند پس طریقت او بشریعت آمد یعنی آن قابلیات
 بحد احکام خویش رسید و شریعت یعنی احکام حدیست که تجاوز ننماید از خود
 در قضای حق سبحانه و تعالی چنانچه در شرع پیغمبر علیه السلام آنجنان حد بسته اند
 که هیچ کس از آن حد تجاوز نتواند کرد همچنین وجود جمله اشیا هر یک بحد خود که تعین
 اوست چنان در قضای آن سبحانه بسته اند که بجز امر او از حد خود تجاوز نتوانند
 پس این چنین شریعت عین توحید اوست بحسب آنکه ذات او بحسب تعین خود
 عین تعین اوست و از سبب این تعین عین لا تعین است و این وحدت است
 کمال مرذات را از حضرت لطافت آن ذات بنا بر آنکه شریعت منظر طریقت است و
 طریقت منظر حقیقت و حقیقت منظر معرفت و معرفت منظر توحید و توحید
 منظر ذات و ذات در جمله منظر ظاهر با سایر الصفات پس بدان ای سالک
 بین که چه راه توحید است که در هر راه با سیر کرده است و راهی در راهی
 شده است که آن را اگر ای نداند و این چنین راهی بجز آگاهی نشناسد که شریعت
 در طریقت چون است و طریقت در شریعت و شریعت عین طریقت همچنین
 حقیقت عین معرفت و معرفت در حقیقت و حقیقت در معرفت و معرفت
 در توحید و توحید در معرفت و حقیقت و طریقت و شریعت عین توحید نماید
 چه رمزی کمال است با صورت جمال که نظر کور بر روی زیبا لا مثال کار کنند

بجز ارادت حق اگر بیان کرده شود طویل گردد و سالک را باید که از اشارت مذکور
 بفهمد و آید و ساعتی تفکر کند. انشاء الله تعالی همه ماهیت و سوائی را تمام خواهد
 در یافت اے سالک این اصطلاح مسافران عالم توحید است بجز مسافران
 عالم توحید هیچ کس نداند مر آن مسافران را باید پرسید که آن کلام
 راه است که در جمله راه های سیر سیر فی الله و من الله و الی الله
 او شان میدانند. اے سالک آن مسافران را آن کس تواند شناخت که خود
 نیز در عالم توحید سیر کند و در اینجا تا شناخاید که مسافران آن راه توحید همیشه در
 سفر اند یک زمان و یک لحظه از سیر فارغ نیستند و لمحہ نیز مر ایشان را استغراق
 نیست چون راه های آن سببانه را نهایت نیست سفر ایشان را نیز غایت نیست
 قوله تعالی وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْتَهُمْ جَبَابِدَةٌ مِّنْ دُحَىٍّ مِّمَّا تَكْتُمُ السَّحَابُ وَرِین
 معنی بوده باشد اے سالک تا شامی عالم توحید را خواهی که بینی و یا بمسافران
 عالم توحید برسی باید که دائره های عقب که مکتوب شده اند با شرايط تمام
 احکام نظام معرفت آنرا حاصل کنی و در عمل آری انشاء الله تعالی بمقصود خود
 خواهی رسید **۵** بکن جمدے بلیغی اندرین راه **۶** که از توفیق حق زد گردی آگاه
 الحمد لله علی التوفیق هر که در عالم توحید در آید جمله راه های مراد را کشف میشود
 تا در جمله راه های سیر کند و بهمه وجودات تا شناخاید بعلم آن وجودات چنانچه علم
 حق با همه موجودات با هر است همچنین چون سالک نیز در توحید آن زمان آید که
 با علم حق برابر آید یعنی چنانچه او میدانند بنده همچنان بدانند کل اشیا را پس آنکس
 موحّد شد با علم او سبحانه که با قرب واحد الوجود برسد سالک در واحد الوجود
 وجود خود را و وجود همه عالم را یکسان بیند یعنی بصفت حی ثبوت کند که خود را
 باورنده بدانند چنانچه او زنده است و بعد از آن در علم یکسان بیند چنانچه مراد را

علم است خود را نیز علم روزی کند. امی سالک شاگرد این چنین عالمی چراغ نشوی که
 جمیع علم خود را بیاموزد چنانچه آدم علیه السلام را بیاموخت **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ**
الْكَتْمَاءَ وَشَمِلَ خُودِ گر داند که ترا نیز عالم سازد چون علم خود بخشد و این توحید علمی است
 با حق و آن توحید ذاتی است **تَحَقُّقًا بِإِخْلَاقِ** الله این معنی باشد پس سالک را
 در علم توحید چنین توحید علمی کلی میشود و آگاهی این عنایت اوست که فیض علم
 خود را بر ذره عنایت کند یا چنانچه چراغ که پرموده باشد و او را از انگشت
 بیفزوزند و روشن گردود بر همه اشیا پر تواند از در همچنان حق سبحانه نیز هر علم بنده را
 از فیض نظر حق چندان مدرک سازد که جمله اشیا را درک کند و در احاطه علم خود
 در آرد و همچنین بعضی صفات مثل حیات و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام به صفت
 خود که بروی تجلی کند یعنی نظر کند صفت بنده نیز همان کار کند که حق کار میکند پس
 آن صفت بنده نیست بلکه عین صفت حق است که پاکتر بصفت او کار میکند آنجا
 صفت حق یا بنده است و با بنده نمی ماند مگر صفت حق فنای صفت بنده این معنی و
 بقای صفت بنده این معنی همچنین در وجود نیز فنا میشوند با وجود حق یعنی آن گاهی
 سالک را بر وجود خود این نظر آید که من خود خدایم چنانچه عطار گفته **من خدایم**
من خدایم من خدایم فارغم از کبر و کینه و زهوا به که این همه فیض نظر عین عنایت
 اوست که وجود او را در وجود خود فنا ساخت و یا فیض وجود بر او نظر کرد و
 او خود را جدا دانست و این مقام حاصل شدن سالک را کمال عنایت است
 بالاتر ازین عنایت نیست چنانکه گفته اند **أَنَا أَكُلُ أَنَا أَشْرَبُ بِرَبِّي أَبَدًا** این تعبیر
 و چون منصور انا الحق گفت و بعضی گفته اند علم من علم حق و علم من خدایم
 عظیم پس سالک را اینحال کمال است هرگز نخواهد حق سبحانه روزی کند پس سالک را
 فنا با خود و بقا مع این معنی آنکه **بِأَمْرِهِ وَاحِدٌ** الوجود بر فهم کند بتوفیق الله تعالی

کَوْنِي يُنْبِضُ رُوِي نَيْطِقُ وَرَبِّي كَيْشِي اَيْنَ مَعْنَى اِهِيَاة اِهِيَاة چہ رازی پنهانست کہ
 زبان در بیان نتواند آورد اسی سالک چون تجلیات توحید حق را نہایت نیست
 بنا بر آن نیز غایت نیست عاشق را از سبب زبان خامہ را بدایت نیست
 جز موصد هیچ کس فہمیدہ نماند غیر عاشق روی او کس دیدہ نی بود این چنین راز
 پنهانی گنج ماند او بفہمہ آنکہ او را حق رساند اللہ اللہ چہ عالم است کہ توحید حق
 نداند و بجز ارادت حق هیچ کس بدین علم رسیدن نتواند عرفت ربّی برّتی این
 باشد اسی سالک باید کہ بگوشتی تا در راه سلوک او بچوشتی تا بادہ توحید را در دائرہ
 مجلس قرب وی بنوشی اسی سالک بدان کہ دائرہ پنجم را نیز مرتبہ قرب نامیدہ اند
 بنا بر آنکہ سالک چون بتوحید حق واصل آید مر او را قرب کمال حاصل آید و معنی
 لفظ قرب بمعنی بی نیازست و بی نیازی جز بصحبت بی نیاز حاصل نگردد و چون
 اِنَّ اللّٰهَ لَغَفِيْرٌ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ است سالک نیز چون در توحید او بمرتبہ قرب رسد کہ
 از جملہ بی نیاز گردد و بحسب اَلْفَقِيْرُ لَا يَخْتٰجُ اِلٰى نَفْسِيْهِ وَلَا اِلٰى رَبِّهِ چون چنین شود
 مقام قرب آنکس را حاصل گشت و این مقام قرب آنست بصحبت او از ہمہ
 بی نیاز گردد و بحسب اَلصُّحْبَةُ تُوْرِثُهَا يَخْلُقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ در آید مسئلہ گویند کہ
 فلان کس را چہ بادشاہ قبرنی است کہ همچون بادشاہ بی نیاز میناید و این صفت غنا
 اوست کہ بروی ترول فرمودہ داود در صفت غنای او مچو شدہ و خود را فدا کردہ
 پس بدان اسی سالک چون ترا قرب اوست او را نیز قرب اوست کہ او خود قرب
 ذات خود دارد کہ از جملہ بی نیازست و خودی و منی دارد بر کرامت و عظمت خود
 و آن خودی و منی مر او را سزاوارست پس این قرب منزل اعلیٰ است از منازل
 دیگر چون ناسوت و ملکوت و جبروت و لاہوت و این منزل پنجم کہ مقام قرب است
 مقام ابدیست در وصل خدا تعالی و این قرب ذاتی است و بعضی قرب صفاتی

و معنی قرب یعنی نزدیک است با خدا تعالی پس شمره نزدیکی بی نیازی پیدا
 آرد و این بی نیازی که سالک را حاصل آید پر تو بی نیازی اوست که در خود یابد
 و این پر تو نیز در جمله منازل معائنہ نماید یعنی صفت بی نیازی آن سبحانہ بر جمله
 موجودات جاری گشته و در هر یک وجود خود از ان فیض قرب پدید آید یعنی بی نیاز گشته
 چنانچه بجز ارات از وجود خود بوجود دیگر نخواهد داد و بر وجود خود خوشحال و قانم باشد
 مثال عالم لاهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت از جن و انس
 و ملائک اند که اهل آن عالم و منزل خویش مستقر اند و از عالم خود چنان خوشحال و
 بی نیاز اند که از عالم خود بعالم دیگر مائل نشوند و این بی نیازی اثر بی نیازی اوست
 سبحانہ که در هر منزل عالم سیر کرده است و او را آنچه بی نیاز ساخته که نخواهند
 که وجود ما را بوجود دیگر مبدل کنند این فیض بی نیازی اوست سبحانہ که غناست او
 در همه پیدا آید است اے سالک این قرب منزل است از منزل معراج حضرت
 رسالت پناه محمد مصطفیٰ علیہ السلام را بود هر که اینجا رسید علم همه منازل
 چون لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت معلوم کند که همه منازل در پیش او محو
 نماید بجز منزل قرب هیچ منزل نماید و این در حق فقر الله جلوسا الله است
 و این مقام قرب مدام حضوریت و مشاہدہ عینی حق است و این مقام محمود
 است که محمد را بود چیز که در قرآن است عبارت ازین مقام قرب بوده
 باشد **۵** مقام قرب منزل بی نشان است + درون جان و بیرون جهان است
 درین منزل آنگس و آید که از همه منزلها بر آید ولیکن گاه گاه آن منزل نیز
 در آن مقام قرب بنماید چنانچه خود را در عالم لاهوت بیند و گاهی در عالم
 ناسوت و گاهی در عالم جبروت و ملکوت یعنی گاهی از نهایت قرب بے نیاز
 گردد که لاهوت است و گاهی از غایت بعد در حجاب افتد که ناسوت است

وگاهی در طب حضوری که ملکوت است و گاهی بمشاهده که جبروت است و این جمله
 از مقام قرب تجلی وصال با یک دربار یک ترست و هر که بوصول رسد فهم کند
 و این حالات بر صاحب قرب البته جاری شوند که **الْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ حَظِّ عَظِيمٍ** گفته
 آمده است و بدانکه سالکی که بقرب حق رسیده است در آن مرتبه علمی حاصل کند
 که ناسوت در ملکوت است و ملکوت در جبروت و جبروت در لاهوت است و لاهوت است و یا
 برعکس این و یا این طور که ناسوت عین لاهوت است و لاهوت عین ناسوت
 است اگر این شرح گفته آید طویل گردد این اسرار بجز مقیمان منزل قرب هیچ کس
 نداند که در منزل قرب از تجلیات الهی نا شناهی سالک را منازل بسیار است و
 راه با نیز بشمار است از آنکه آفتاب وحدت ذات او بصورت وحدت در همه سیر
 دارد و چنانکه در عالم شهادت و یا در عالم غیب و یا در عالم مثال و در عالم ارواح
 هر یک ذره از ذرات عالم و هر یک از وجودات اشیا بوجود خود و منزل دارد که
 هیچ شی از اشیا بجز امر قضا و از خود بخا و زیتواند شد مثال جماد و نبات و
 انسان یعنی منزل جماد در مرتبه خویش و منزل نبات در مرتبه خویش همدین نوع
 همه چیز در منزل خود استقرار دارد پس این منازل وحدت او هیچ کس فهم
 نتواند کرد مگر آنکه از مقیمان منزل قرب آن سبحانه اند که وحدت او را در همه منازل
 سر یانست چنانچه پیش ازین بیانی در توحید مذکور شد اے سالک اگر بیان
 منازل را بعبان نموده آید طویل خواهد شد مدعا بر اختصار است که تا عارف
 سالک با شارت فهم کند پس است که این رمز خفی در خفی است بعد ازین سخن ذکر
 خفی است یعنی ذکر خفی را با اصطلاح او کار ببارزه پنجم منسوب کرده شده است
 چنانکه گفته شد که اگر از جانب اصطلاح ذکر لسانی شمرند این مرتبه را مرتبه خفی
 نامند پس اے سالک مرتبه ذکر خفی با ذات متصل است هر که درین مقام قرب

رسد ذکر خفی و می را حاصل شود و تعریف ذکر خفی آنست که چون سالک از ذکر
 سانی و ذکر قلبی و ذکر روحی و ذکر سر می گذشت بذكر خفی رسید یعنی یا بحق سبحانه
 تعالی که بر دل سالک بصورت ظاهر بیرون بطن گشت مسئله کسی معشوق خود را از
 دور یاد آورد و بر دم و بر لفظ نام او بر زبان راند این لفظه سالک اوست و
 چون بجانب او روان شود و یاد وی را در دل نگهدارد این قلبی است و چون
 بکفویتش مشاهده روحی گشت و چون هم کلام شد سر می پیوست و چون کلام او
 بنهایت رسید که از آن کلام تمام باهیت او بخاطر آمد بر وصل ساکن گشت که
 ازین هیچ مقصود نماند که معشوق را بظاهر و باطن یانت بیشتر از نسبت پنج مقامی
 و منزلی نیست که بیشتر نشود سالک را درین حال ذکر خفی دست دهد یا در دل
 او بنهالان شد چون با معشوق خویش و اصل گشت و معنی ذکر خفی این بود که جمله
 یاد و بعد از وصل فراموش شوند بلکه معشوق را نیز فراموش کند در نهایت تسرب
 وصال ای سالک این ذکر خفی مرتبه ذات مطلق اوست آن سبحانه که او خود را
 کج خفی گفت در تقدیمی خود و این ذکر خفی او بود که با ذات خود هیچ یادی نداشت
 باغنامی خویش سرزست بود و این حالت ذکر خفی او بود که خود را کج مخفی گفت او
 تقدیمی خود بعد ازین ذکر سر می اوست و چون بهمانه خود را بقا بلیت دید روحی
 اوست و چون در دل خود و لغوی ظهور جمله عالم کرد که آن را اعیان ثابته گویند قلبی
 اوست و چون تصورات باطن خود را وجود داده در خارج سپید کرده و بظهور
 آورده چلی او شد حتی سالک مدعا ازین بیان آن بود که حق سبحانه تعالی بر پنج ذکر
 خود را ظاهر کرده است یعنی این پنج ذکر با اول خود کرده است تا بعد از آن ما را
 فرموده است چنانچه او را ذکر خفی بظهور نزول کرد تا بیکر چلی آمد ما را باید که اول
 ذکر چلی کنیم تا ذکر چلی بسوی ذکر خفی برسیم و در نزول است ما را خروج ای سالک

چون نزول او پنج اذکار نظام گشت پس عروج مانیز پنج ذکر خواهد شد بدان اسے
 سالک هیچ شی از اشیا نیست که درو این پنج اذکار نیست یعنی آدمی به کاری که مشغول
 است البته جز این پنج ذکر خالی نیست چنانچه تمثیل معشوق گفته آمد همان نوع جمله
 عوام الناس در برتاری تعلقه و سوسه و مشابده و معانته و معائبه دارند بکار
 خویش و بمقصودیکه در پیش دارند و این پر تو عکس او که در هر وجودے اثر
 کرده است پس این همه مرتبه ذکر است که عالم مشغول است اسے سالک این
 جمله اذکار که در وجود جمله موجودات است پنج کس را معلوم نیست مگر ذاکران ذکر
 خفی را که در قرب حضرت عزوجل رسیده اند و این اصطلاح ذاکران عالم خفی است
 بجز ایشان هیچ کس نداند امی سالک آن ذاکران ذکر خفی در هر مرتبه که سیر میکنند
 همه عالم را ذکر میداند خود را نیز گاهی در ذکر جلی بعالم الشهادت بصنع او تماشا
 نمایند و گاهی در قلبی بعالم معرفت و گاهی در روحی بمشاهده و گاهی در ستری
 برائی و گاهی در خفی کمال وصال او علمی حاصل کنند که خفی در جلی و جلی در خفی
 و قلبی در روحی و روحی در ستری و خفی خوب است و این تجلیات ذکر خفی و اذکار
 بمقام ذکر خفی برس معلوم تواند کرد بتوفیق التدرع و جل و این ذکر خفی را نورانی است
 ذاتی که بدان نور جمله اذکار عالم را تواند شناخت چنانچه حضرت بنی علیه السلام
 فرموده اند **لَذِكْرُ نُوْرٍ ذَا لِعُقْلَةٍ ظَلَمَتْهُ اَمِي سَالِكٍ ذِكْرٍ خَفِيِّ ذِكْرِ كَمَالٍ نُوْرَانِيٍّ** است
 زیرا که سالک هر چند از خود نماند تر مر او را حق عیان تر و هر چند خود ظهور تر
 از حق دور تر پس ذکر خفی از مرتبه جمله اذکار اعلاست و نورانیست او
 بیشتر است امی سالک اگر بیان اذکار عیان کرده اید طویل گردد مدعا در
 اختصار است با عارف با اشارت بیاید و بس اکنون هر تنبه نور را بیان کنیم
 چنانکه گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح تن و نفس و قلب و روح و سر شمرند

این دائرہ پنجم را مرتبہ نور نامید زیرا کہ این مرتبہ عین نور ذاتی اوست **اِنَّتُمْ لِنُورِ**
السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ مراد ازین نورست و این نور لیست کہ بہتر از ہمہ نور ہاست
 و نور بمعنی روشن پس ذات حق بذات خود روشن و منورست بر ہمہ روشنی ہا
 و جمیع ظہور روشنی ہا ازین نور بظہورست اما این نور عین ذات گفتیم بحسب
 مراتب و گرنہ ذات او ازین نیز معرا و متبراست ساکک چون ازین نفس و دل
 و روح و سرگذشتہ بہ مرتبہ نور رسیدہ زیرا کہ بدین اصطلاح این مرتبہ را مرتبہ
 نور گفتہ اند چنانچہ با اصطلاح دیگران این مرتبہ را نامی دیگر نہاد اسی ساکک
 این نور میست ذات پاک حق سبحانہ تعالی ہر کہ بدینجا برسد تمام عالمی را بجز نور
 دید یعنی ہر ذرہ از ذرات عالم خالی نماند کہ در آن ذات مطلق کہ منورست
 بنور خود نہ بیند مادہ **اَنْتُمْ شَيْءٌ اِلَّا وِرَايْتُمُ اللّٰهَ فَنِعْمَ وَايِنِ** اصطلاح عاشقان
 عالم نورانیست کہ در ہر ذرہ جمال با کمال معشوق خود را بہ بینند و در تجلیات
 جمال ذوا الجلال گردند **مِنْ مَعشُوقِ** خود بینند عشاق **بِہر آتِ** دو عالم
 انفس آفاق **بِہر نورِ** بخش در ہر وجودی **بِہر** نہ بیند غیر او در ہر نمودی **بِہر**
 مرادشان را می باید پرسید کہ بجز عاشقان ہر کس نہ اند و مرآن عاشقان را
 علمیست کہ در مرتبہ نور با ذات حق سبحانہ حاصل آید چنانچہ ذات حق را در نور
 بینند و نور را در روح و روح را در قلب و قلب را در نفس و نفس را در تن
 و گاہی بر عکس این و گاہی جملہ عین ہر یک و دیگر جسم صورت نفس و نفس صورت
 دل و دل صورت روح و روح صورت نور و نور صورت ذات و این تجلیات
 ذات نورانیست کہ بنور خود کہ در ہر مرتبہ محیط و سریاست اگر بیان این تعبیرات
 بہ عیان رسانم شرح او بطول انجامد ما در اختصارست مرد عارف را
 باشارت بسست اکنون در ہر مرتبہ **و ر ا ر ا ل و ر ا** سخنی کنیم کہ اورا اورا اورا

چيست و در راه الورا اگر آگو نيند به آن اى سالک لفظ و راه الورا بمعنى از پشتيرست کم
پيش وى چيزى ديگر نبود چنانکه ازل الازل قديم القديم همين طور در راه الورا است پيش
گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح هوا شمى دائره پنجم را مرتبه در راه الورا گویند و این مرتبه
در راه الورا مکانى است که جمله مکان ها از پرتو این مکان در ظهور اند و مکان آنرا گویند که در آن
صورتى و شکلى استقرار گیرد و نمودار گردد و مکان بمعنى جابى بودن پس بهر اشياء را که حق تعالی
آفریده است او را مکانى هست مسئله چنانچه در جهان چهار عناصر گفته آمد و در نظر آب
اشياء آبی چون ماهیان و در آتش اشياء آتشى و در خاک خاکى و در باد بادى بلکه این عناصر
خود بخود مکان و کمین یکدیگر شده اند چنانچه هوا مکان باد و باد مکان آتش و آتش مکان آب
و آب مکان خاک و بنابر هر چيز هوا استقرار او بد مکان او همونست پس هر یک مکانى را
نامى ديگر نداده اند چنانچه هوا و صفا و مکان لا مکان و در راه الورا بطون حضرت الهى است
که جمیع قابليت اسما و صفات الهى در وى مستقرند و آن در راه الورا منظر و مکان
اعیان ثابتۀ آن سبحانۀ است اى سالک ذات حق سبحانۀ تعالی را مکان نيست اما
قابليت وى را مکانى هست که آن را در راه الورا گویند و این گفتن درست
بود و قابليات الهى که در بطون او پنهان بود بد و هستند خواه در مرتبه اجمال
باشند خواه بتفصيل بلکه در جمال غيب الغيب و مخفى در مخفى که حق را بجانب
او هیچ شعور نبود و حالاً تیرا اگر مر حق را بجانب قابليات شعور نيست اما
آن قابليات بر اصل خویش مستقر اند همیشه در مکان خود را اصطلاح این قوم
آن را در راه الورا گویند بنا بر آنکه سالک را سلوک ميشتر از بين نباشد هر که پورا الورا
رسيد سلوک سالک تمام انجا ميد و این در راه الورا هبوطى صفات الهى است
که جمله صفات در وى ظاهر اند اى سالک بدانکه از پرتو در راه الورا مکان پيدا
آمده است که لا مکان صورت و راه الورا است و این لا مکان محل د

منظر عارف الوجود است که عارف الوجود در لامکان پیدا است آن لامکان مرآت
 اوست اس سالک این عالم لطیف است که ظهور حق سبحانه و تعالی آنچنان
 پیدا شد که آن سجانه اول محل و مکان پیدا کرد و بعد از آن صورت و اشکال در آن
 مکان بحسب آن مکان پیدا کرد این قیاس برومی رود انبوه زیرا که چون حق سبحانه
 ظهور وجودی موجودات پیدا آورد بحسب آن وجود مکانی نیز همراه او هویدا کرد و
 چنانچه در بطون تو قصورات و اشکالات چند آنکه پیدا کرد محل و مکان او نشان
 نیز همراه شان پیدا کرد و همچنین ظهور واجب الوجود در مرآت لامکان پیدا کرد
 ای سالک نیک در یاب که رمزی باریک است بعد از آن از پر تو لامکان مکان
 لامکان نمودار گشت و مکان لامکان منظر و مرآت ممنوع الوجود است و ممنوع
 در مکان لامکان هویدا است زیرا که ممنوع الوجود در مرتبه خود گاهی هست و گاهی
 نیست و این محل روح است که نیستی از طرف عارف الوجود بطرف روح بنا بر آن منظر
 مرآت ممنوع الوجود مکان لامکان گفته آمد هر که برسد فهم کند بعد از آن از پر تو
 مکان صفا پیدا شد و مکان صفا منظر و مرآت ممکن الوجود و محصل جمیع
 روحانیات جن و انسان و ملائک و غیره هر گاه که عالم ارواح برداشته شود
 وجود صفا نیز همراه او معدوم گردد بنا بر آن گفته آمده است که در عالم لطائف است
 هر مکان صورت و اشکال با وجود صورت و اشکال است اما در قدرت خدا تعالی
 جاسم دم زدن نیست که *وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* و مکان را نگردد و کمین
 معدوم سازد و گاهی کمین را نگردد و مکان را معدوم سازد که *يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يُرِيدُ* پس عالم صفا آنرا گویند چنانچه مذکور شد بعد از آن از
 پر تو صفا هو نمودار گشت و هو منظر و مرآت لازم الوجود است که لازم الوجود
 در هو پیدا است و این آن هو است که جمله عالم جسمانیات از عرش تا فرش

و از سما تا سگ و از اعلیٰ علیین تا اسفل سافلین نگاه هر و مهوید است و این
 اربعه عناصر نیز از شکم هواد در اظهار آمده اند چنانکه از هو با و از باد و آتش و
 از آتش آب و از آب خاک و بد آنکه صورت هو با دست و هو منظر و صورت باد
 آتش است و باد منظر او الی آخره همچنین هر مرتبه که بیان کردیم همین نوع در ظهور
 بظهور آمده است با مرجع سبحانه تعالیٰ آتی سالک سالک را باید که تماشا می نماید
 آن سبحانه تعالیٰ یکی را در یکی مشاهده نماید چنانچه صفار در هو او و در صفا و
 مکان را در لامکان و لامکان را در و را در الورا بلکه آن کمال مرتبه است مرتبه
 و را در الورا را مشاهده و مطالعه نماید زیرا که سالک اندرین دنیا نهایت مرتبه را
 بنظر ظاهر جسمانی اگر حاصل نماید پس کی حاصل کند که کارخانه آخرت همین دار دنیا
 است اگر درین وقت مصالحت و بار ظهور او دست هر که ما را از دنیا بسودا ئی پُر
 نشود در آخرت هم نگرود و آخر در آخرت زیان خواهد دید سالک را باید که مرتبه نور
 را در مرتبه خاک حاصل کند بلکه عین قرب داند هم برین طریق جمله مراتب ظاهری
 و باطنی را بنظر ظاهری عیان بنماید سالک هر که بمرتبه و را در الورا رسیده بود او بتوفیق
 اللہ در هر مکان و محلی و منظر سیر دارد و تماشا کند آتی سالک این مرتبه و را در الورا را
 ناظران و تماشاگران عالم و را در الورا میدانشند این اسرار را باو نشان می باید پرسید
 و از او نشان معلوم می باید کرد بجز ایشان هیچ کس این رموز نمی داند که صفا در هو او
 چون است بدین طریق مراتب این اصطلاح باید تحقیق کرد هر که بدین طریق
 در خود تحقیق کرد و تماشا کند که عالم و را در الورا است اگر این بیان طول کنم
 طویل انجامد و در شرح نباید اکنون بیان هر مرتبه احدیت باید کرد چنانچه
 پیش ازین مذکور بود که اگر از جانب اصطلاح لفظ عالم شهادت شمری دائره
 پنجم را مرتبه احدیت نامند پس اے سالک هر که پورا الورا رسیده بمرتبه احدیت

پیوست و مرتبه احدیت مرتبه ایست که بجز ذات مطلق حق سبحانه تعالی را در قدیم القیم
 و ازل الازل هیچ اشیا را وجود نبود بجز وجود مطلق او این صفت را مرتبه احدیت
 گویند پس سالک چون بدین مرتبه رسید هیچ اشیا را بجز ذات مطلق او معائنه نکند
 چون خود را در جمله اشیا را در آن حضرت فنا یا بدو بذات حق بقا سالک را مرتبه
 احدیت حاصل شد پس ازان مرتبه احدیت مرتبه وحدت پیدا شد و تعریف
 وحدت آنست که حق سبحانه از مرتبه احدیت که گنج مخفی بود نزول منسرمود
 یعنی خود را یافست که اتی انا اللہ رب العالمین و این تعین اوست که وحدت میگوید
 پس این مرتبه وحدت مرتبه حقیقت محمدی علیه السلام پس این وحدت
 صورت احدیت شد و واحدیت مظهر و آیات صورت واحدت آنچنان وحدتیکه
 هیچ کثرت را در وی اثر نماند بعد ازان از پر تو وحدت واحدیت ظاهر گشت و واحدیت
 آن را گویند که ذات حق چون در تعین اول خود را اجمال دانسته بود که نیم آنا چون
 بتفصیل جمله اسما و صفات خود بدانست بر نسبت اسما و صفات دیگر یکے ظاهر
 و مظهر پیدا گشت در اصطلاح ایشان ابن راعیان ثابته گویند و این مرتبه را
 حقیقت انسانی گفته اند اگر گوئی که مرتبه انسان چون فرو تر مرتبه محمدیست
 علیه السلام پس انسان بر مرتبه احدیت چون تواند رسید جواب آنکه مقام انسانی
 اگر چه هم درین جاست آنا آنجا کمال عرفان میرسد و خود را آنجا فنا میابد و بی شعور
 میگردد و بحقیقت اصلی خود برسد که حقیقت محمدی علیه السلام پس انسان
 همه مرتبه احدیت است که بجز آن مرتبه رسیدن سالک را مرتبه ذات هم هست که
 آن مرتبه مرتبه عدم اشیا است و ذات حق تعالی را بقا بعد ازان آن سجایه حقیقت
 عالم را که در باطن خود داشت بظهور نمودار کرد و یعنی عکس آن اعیان ثابته چنانچه
 یک بیک در باطن مخفی بود بظهور آمد چون نقوش و در نقاش که در باطن بود ظاهر

گشت در خارج بدو نوع یک عالم مثال دوم عالم شهادت و این هر دو عکس وحدت
و واحدیت است در خارج پس عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجساد و عالم شهادت
پس عالم شهادت صورت عالم مثال و عالم مثال منظر و مرآت او شهادت منظر
و مرآت عالم مثال و مثال مرآت صورت او همه بدان نوع آن احدیت چنان
سیر کرده است که حقیقت خود را در عالم شهادت نموده است سالک را
باید که در عالم شهادت صورت احدیت حق را در عالم شهادت آن کماکان
ببیند زهی روشنی آن چشم که ظاهر را در باطن ببیند و باطن را در ظاهر یعنی جمله
قابلیات باطنی در حق در صورت شهادت تصور کند که این صورت عین آن
قابلیات است و آن قابلیت عین آن صورت باید که احدیت را در وحدت
و وحدت را در احدیت و واحدیت را در مثال و مثال را در شهادت و
یا بعکس این مشاهده نماید آنچه آنکه احدیت عین و احدیت و واحدیت عین
احدیت که بیان این در حد و حصر نیاید پس بدان اسے سالک این مشاهده
ایست بجز صوفیان مقام احدیت هیچ کس آن را ند بیند و نداند و این معانی است
مرادشان را باید پرسید که این اصطلاح محققان و صوفیان مقام احدیت است
هر که با احدیت ذات حق سبحانه و تعالی رسید مر آنکس را این مشاهده روشن و
کشف خواهد شد اگر بیان کنم طویل شود و مرد عارف راهین قدر اشارت بس
اکنون مرتبه را را بیان کنم و شرح و شرائطی را عیان نمایم که حرفت لا بر
جمله حروفات بهر چیست و لاجه اشارت دارد که بدانکه پنجم واحد الوجود منسوب
کرده شد پس بدان امی سالک مسالک چون در هر دائره هفت اشغال که بهفت
حروف منسوب کرده شده بود و به تقسیم هر یک وجود حروف آن وجود را
با و سپرده و اشغال او بر ترتیب لاجنانه گفته شد بجا آورده تا بحدیکه مرتبه عارف الوجود

تام نموده پس در آخر حرف لام آمده آن لام الف را در مرتبه واحد الوجود منسوب
 کرده شد چنانکه پیش ازین گفته شده بود که اگر از جانب اصطلاح حروفات شمرے
 دائره پنجم را مرتبه لاگویند پس ای سالک این مرتبه را مرتبه ایست که هر چه غیر و
 ماسوای حق سبحانه و تعالی است آن را همه نفی میکند و مرتبه لا از همه مرتبه بالاتر
 است اگر چه در بیان آخر افتاد چه شد که شرف بر ختم است و این حروف لا بحسب
 نزول است و بحسب عروج آخر بهر وجه شرف دارد و باری الحال سالک را نسبت
 عروج بعد از تحقیق واحد الوجود مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه قرب و مرتبه نور و
 مرتبه و رار الورا و مرتبه احدیت و شغل لا است و این شغل آن تقاضا میکند
 که جمله وجودات و مراتب های دائره نیز فنا و نیستند بجز بقای مطلق ذات باری
 و تبارک تعالی و این حرف لا و حروف دارد به تمثیل دو گواه که از حرف ذات
 مطلق گواهی میدهد که هیچ اشیا را موجودات و ممکنات و اسم در رسم و نعمت و
 وصف و مراتب و منازل و وجودات همه در پیش ذات مطلق سبحانه فانی و نیستند
 و این بجز لا سالک را درین مرتبه شغل کلّه لا آله الا الله است ای سالک
 حقیقت معرفت کلّه لا آله الا الله در نیجا تام گردد و مقصود کلّه لا آله الا الله
 درین مقام حاصل شود بدانکه این حروف لا و وجه دارد و وجه بوجه که
 حروف لام است گواهی لطافت حروف ذات میدهد که چه لطیف است که از جمله
 عالم بقدم قدیم که کثافت حدوث بر وجود لطیف او روان بود چون نقطه که
 پاک است از حدوث حروف ها و حروف الف نشانی خروج بعضی حروف مثل
 ب که بعد از الف حاصل شود پس آن حروف لا بر زخی است میان ذات و صفات
 پس ای سالک در مرتبه لا بغوق نظر کند بجز حرف ذات پاک هیچ چیز نیابد چون
 نقطه و اگر به تحت نظر کند حروفات عالم ممکنات معائنه نماید و این حروف نیز تمام

کلمه خداست چنانچه سبحانه او که ذات صرف است کلمه لا اله الا الله در حق او
 اثبات گردد و توحید او که ظهور ذات است محمد رسول الله علیه السلام
 نبوت شود زیرا که حق سبحانه و تعالی مطلق ذات خود را بصورت ظهور محمد رسول
 الله علیه السلام یعنی حاجب اوست و این حاجب عین ظهور اوست که ظهور
 حاجب بطون او شده است پس جمله ظهور حق بمرتبه احمد است و بطون او همان
 بمرتبه احد پس در ظاهر و باطن بجز احد و احمد نیست در بطون ذات احد و از
 ظهور صفات احمد هیچ فرقی نیست مگر یک میمی و گرنه احد و احمد و محمد در حقیقت
 یک معنی است ای سالک معنی لا اله الا الله این معنی دارد هر که بدین مرتبه رسیده
 و این رموز دانست کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله او درست گفت
 و در ایمان در صفت یعنی آنکس بمرتبه ایمان رسید و مسلمان گشت این بیچارگان
 عوام مردمان از چنین کلمه گفتن و دانستن و رسیدن محروم و محجور اند معنی این
 کلمه بجز چنین مرتبه حاصل نشود مگر آن را که حق سبحانه و تعالی بخواند آن برسد آتی
 سالک بدانکه درین اصطلاح مرتبه حرف لام الف از مرتبه بعضی حروفها بالاتر است
 و این حروف لا تعریف نقطه میکند و مع نقطه میگوید که چه لطافتی و ظرافتی است
 هر نقطه را که هیچ حروف مفردات خواهد مرکبات در وی اظهار نیستند و مخفی اند
 بقابلیات که استخراج حروفات از آن قابلیات است بلکه آن قابلیات در نقطه
 عین نقطه است بلکه در آن حال قابلیت را نیز هیچ وجودی نیست بجز وجود
 نقطه لا تعین پس این حروف لا از لا تعین نقطه گواهی میدهند که بجز نقطه هیچ
 تعینی نیست یعنی ذات نقطه با وجود خود خود است پس تقاضای این حال نقطه
 حرف لام الف پیدای آید که لا است یعنی نیست بجز خود پس از کمال اطلاق نقطه
 ذات و حرف لام الف تقاضا نمود هر که برسد و آنکه کلمه لا است پس این لا شکر است

و کلمه بمعنی گفتن از کلام گرفته اند که مقصود ازین بیان آن بود که جباریت کلام
 حق ازین مرتبه است و مقصود تمام همه کلام است یعنی تا که کلام نباشد هیچ مقصود
 از حق بظهور نیاید پس ظهور جمله عالم از کلام است یعنی چنانچه کن فی کون گفتند بلکه
 او ان کلام حق سبحانه و تعالی که در ازل الازل میگردیدین حرفه لاست و این
 کلمه حق است و لا یعنی نیست پس این نقطه نیست در ازل با خودی خود گفته
 که لا اله الا الله یعنی نیست خدای بجز ذات خود از ان واسطه بر سر کلمه لا آمد
 پس آن سبحانه اول کلمه خود خود گفت بعد از ان بر بندگان خود فرستاد و بر زبان
 شان گویانید و بر وحدت ذات خود گواهی از زبان جمیع عالم و پانصد و شصت و پنج
 قادری حاضری ناظری و عجب اولی آخری ظاهری و مخبین حضرت محمد رسول الله
 علیه السلام نیز اول کلمه خود گفت و ایمان بر خود آورد که من محمد رسول الله
 ام یعنی اول خود را خود محمد رسول خدا دانسته بعد از ان بر دیگران دعوت کرد
 که کلمه من گوید که من محمد رسول الله ام بدین مقصود آنست که در حرفه لا
 در ازل کلام حق بود یعنی آنکه نیست بجز من هیچ کس ازین معنی دو حرفه لا را
 لام الف ثبوت کردن و بمعنی نفی بنا بر آن آنحضرت پیر و سنگیر باقیس الله سره العزیز
 حرف لا را بر جمله حروفها منسوب کردند که این لا کلمه بر جمله حروف است بدین نوع
 شرف دارد و لا را کلمه گویند از آنکه الْكَلِمَةُ لَفْظًا وَ جَعَلَ لِمَعْنَى مُفْرَدًا وَ فِی الْاِسْمِ وَ فِعْلًا
 وَ حُرُوفًا پس این حروف لا کلمه است بقاعده نحوی و این کلمه لا از حق صادر شد و
 حال قدم او پس حق همیشه در کلام است اگر بیان این خفی و جلی را عیان نمایم
 شرح بطویل انجامد مرد عارف را اشارت بس که جمله ظهور و بطون حق سبحانه و تعالی
 بدین کلمه تمام است که لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه کمال است هر که برسد
 بدانند پس آنحضرت ما حرف لام الف را بنا بر آن بر سر جمله حروفات نوشته اند که

در بیان وجودات اربعه در هر وجود تقسیم حرف کرده اند و آن حضرت بامی راز
 سر حروفها در تقسیم اول شمرند و ازین یا تا الف و نقطه رسانیدند درین چند عابد
 پس بدانکه چو اصطلاح وجود حروفات که نسبت و مهشت اند ظهور ایشان را جمله
 از نقطه دیدند و نقطه را از جمله منزله یافتند تشبیه ایشان را در وجود خود که
 لازم الوجود و ممکن الوجود و متمتع الوجود و عارف الوجود و واحد الوجود دست
 بطریق عروجی که سیر و سلوک دارند ظهور سبحانه را هم بدان نوع دیدند که هر یک بیان
 آن طویل دارند از آن واسطه هر هفت حرف را بهر یک وجود تعیین نموده اند
 زیرا که هر وجودی را هفت اعضای دیدند و هر عضوی را حروفی اثبات کردند
 و هر حرفی شغل بهر حفظ آن وجود تعیین نمودند که حق سبحانه و تعالی از هر حرفی صفتی
 بر آورد و بدان صفت عضو آن وجود را نگاه داشته پس غرض حضرت پیر و سنگی را
 حروفان را بطریق و از گونه نوشتن و نقطه را بر سر جمله حروف شمردن این بود که در
 اصطلاح تشبیه با وجودات آن را اعلی دیدند که جمله حروفات از نقطه اظهار شده اند
 همچنین بمقابل ذات و صفات و حروف اطلاقیت نیز نموده می آید که چنانچه نقطه
 از تقییدات حروفات مبرا و معراست ذات حق نیز همچنین از تقییدات عالم منزله
 و مطلق است بنا بر آن حضرت ما حروف اب ت را مشابه ذات و بدیه حروف
 بست و مهشت گانه را بر چهار وجود تقسیم کرده اند بطریق سیر نقطه که نقطه در
 جمله حروفات چون سائر است و منزله نیز از و یکدام نوع همچنین ذات نیز سر بیان
 در عالم دارد چنانچه بطون و ظهور چون است یکدام جاست ظاهر و یکدام محل مخفی و آن نقطه
 در هر مرتبه که آمده است چه کارها کرده است بهر این بیاسی واضح باید کرد تا
 هر کسی در فهم خود در آورده بحقیقت و ماهیت وی برسد انشاء الله تعالی
 پس بدان ای سالک آن کلام معنوی ازلی کلمه الاله حق سبحانه را بود و حرفی است

بمانند دو الف پس این دو حرف یکی است که در جنسیت خود یعنی صورت لام
 و صورت الف بمانند یکی اند هر دو بی نقطه و بصورت دراز پس هر دو الف شدند پس
 هر دو الف بمعنی یکی است اگر چه بصورت دو بنمایند پس ازین تحقیق شد که آن نقطه
 وحدت بی کثرت بهر خروج کلام خارجی بود که هر دو نما اظهار گردند از آن نقطه حرف
 الف ظاهر گشت و الف در اصطلاح کتاب ازین هشت نقطه دایره نقطه موضوع
 است پس همان نقطه خود را بصورت الف نمود بصورت راستی و بی خمیدگی که
 گنجینه آن نقطه ذات احدیت در آن الف پنهان گشت و الف از نقطه ظهوری
 یافت و خود را تمام الف شناخت پس مقصود ازین آن بود که آن نقطه ذات که
 دو حرف کلمه لا تقاضا می کرد و این تقاضا کمال اخفای او بکنج مخفی است و خواست
 که اظهار معنی خود را بصورت نماید این دو حرف را بیک جنس یک حرف دید
 تا که الف را از لام جدا کرد و بگو اهی مطلق ذات خود را در اظهار آورد و صورت
 خود را نمود یعنی خود را بصورت هستی ظهور کرد و چون الف بصورت نقطه مطلق
 است پس لا دالت آن کرد که نیست کسی مگر آن نقطه پس صورت الف ثبوت
 آن نقطه صورت الف است که لا را لا کند بمعنی آنکه نقطه نیست را هست کند یعنی
 آن کلمه مخفی را که صرف ذات است در اظهار آورد از بهر کلام و آن کلام بمعنی
 ظهور است **وَالكَلَامُ مَا تَضَمَّنَ كَلِمَتَيْنِ بِالْاِسْتِئْذَانِ** پس اسناد این آنست که لا
 بمرتبه ال آمد و از مرتبه خفی بمرتبه پیدائی رسید یعنی نیست هست شد پس این
 لا و الا که نفی و اثبات نیست است اند تضمین یافتند و با اسناد پسندشند
 یعنی کلمه **لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** محمد رسول الله از آن طرف آمده است یعنی از خفا پیدای
 و از بطون بشهور رسیده **لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** مرتبه بطون و الا الله مرتبه ظهور محمد رسول الله
 ظهور در ظهور بطون نزول آن سبحانه و این را کلام او گویند درین

اصطلاح پس کلام او از ازل و قدم جاری گشت فافهم است سالک که کلام حق باین حروفات در اظهار آمد همین معنی بود که جمله کلام سبحانه با بست و هشت حروف تمام گشت چنانچه ظهور قرآن خارج از این بست و هشت حروف نیست همچنین ظهور عالم خارج از بست و هشت مراتب نیست چنانچه در دائره جام جهان نازشته است و این مراتب عالم کتاب اعظم اوست چنانچه مولانا مغربی گفته **ه** عالم بخفا دوست کتابست ولیکن **د** ادراک درومی نکنند دیده **ا** اعلی **ب** پس ذات آن سبحانه در ظهور خود به بست و هشت مرتبه نموده می آید با وجود چهار در اصطلاح آن حضرت ما قدس الله سره الغریز بست و هشت حروف را به تقسیم چهار وجود کرده اند بهفت حروف پس آن هفت حروف اولین که از الف تا خی اند در دائره عارف الوجود ثابت کرده شده است زیرا که در دائره عارف الوجود هفت مرتبه اند بجز حروف لا هفت حروف اولین را در تقسیم عارف الوجود کرده و هفت حروف آدمی را بقسمت به ممتنع الوجود و هفت سومی را به ممکن الوجود و هفت حروف چهارمی را به لازم الوجود آن چنانکه اگر چه در دائره واحد الوجود نیز بجز لا هفت مراتب اند اما آن در تحت لا اند پس در هر دایره هفت حروف که در آن دایره اند دلالت آن بر آن مرتبه میکنند تا حرف می که آخر مراتب است ای سالک مقصود ما ازین بیان اظهار نقطه بود که در کدام مرتبه مخفی و در کدام مرتبه اظهار است پس بدانکه اظهار نقطه از سه نقطه پیش نیست که بر حرف آمده اند جمیع سه پس ظهور نقطه اول الف است بعده بی و فی و فی و ح و حروف آخرین است که ختم سومی نقطه بروست ای سالک اولاً باری این حروف را بچهار وجود تقسیم کن که اگر با اصطلاح واحد الوجود شمری الف را بعارف الوجود بی را بمتنع الوجود فی را به ممکن الوجود و فی را به لازم الوجود بشمار یعنی چون آن نقطه ذات که به صفت

واحد الوجود بود خود را بصورت عارف الوجود نمود چنانچه نقطه اول خود را بصورت
 الف نمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف خود را بصورت الف
 بنمود پس الف در حق عارف الوجود آمد که نقطه در الف مخفی گشت همچنین واحد الوجود
 در عارف الوجود مخفی است فی فی غلط بلکه نقطه مخفی در الف اظهار شد و از معنی
 خود بصورت آمد نه بی ذاتی که کنج مخفی بود بعارض الوجود اظهار گشت فافهم ای
 سالک الف بعارض الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه چون الف نقطه را حجاب
 شد عارف الوجود و واجب الوجود را نیز همچنان حجاب است و ب بهر معنی دور
 ممنوع الوجود نقطه که در عارف الوجود پنهان شده بود در اظهار آمد و آن نقطه خودی است
 که در ممنوع پیدا است و آن نقطه ب خودی اوست برومی پس این نقطه خودی که در
 ممنوع است گواه و از نقطه خودی اوست و این خودی بر بوبیت تعلق دارد و است
 بمرتبه ممکن الوجود منسوب کرده شد با دو نقطه یک نقطه ر بوبیت یک نقطه عبودیت
 زیرا که وجود ممکن الوجود محض مرتبه عبودیت است چنانچه در میان ش را بلازم الوجود
 منسوب کرده با سه نقطه یک نقطه ر بوبیت و یک نقطه عبودیت و نقطه سوم که بالاتر است
 نقطه ذات منزله از حروف سه نقطه بمعنی آنکه لازم الوجود مرتبه اجمالی است که عبودیت و بوبیت
 و مطلق ذات او هم درین وجود توان یافت بنا بر آن حرف ش بر المازم الوجودین
 گرد و همچنین در اصطلاح هر نوع همان سه حرف تعیین باید کرد که بهر اصطلاح همه مثال دارد چنانکه
 در اصطلاح واجب الوجود مذکور شد هم برین منوال این چهار حرف را در هر
 اصطلاح باید شمرد اگر بیان کنم طویل گرد و بیان حرف بدین نوع شد اما
 بیان هفت حرف که آن حضرت مابعد وجود تعیین کرده اند مراد چه بود پس بدان
 ای سالک نقطه ذات مطلق را هیچ کس در احاطت فهم خویش نتواند آورد و
 گفته کمال او را که قدیم بود هیچ کس نتوانست یافت اما اگر آن مرتبه را

فرض کنیم بعد از تصور ذات آن مرتبه را واحد الوجود می یابیم و آن واحد الوجود
 بهفت مرتبه نسبی است و هشتم مرتبه وجود خود پس از براس آن دایره ساخته شد
 که دایره را واحد الوجود گویند و مرتبه توحید و مرتبه خفی و مرتبه تسرب و مرتبه نور
 و مرتبه ورا را و مرتبه احدیت و مرتبه لا و این جمله مرتبه تعریف نقطه است که آن
 نقطه ذات بچندین اسماسمی است باصطلاح هر انواع پس در اینجا هیچ حروفات
 نیست که آن دایره در حساب همه نقطه است بنا بر آنکه هر که بمرتبه واحد الوجود
 رسید ذات حق سبحانه و تعالی را در همه عالم می دیده و یکی شناخته و یکی دانسته که
 نیست خدا در دو عالم مگر ذات حق ما را آیت شئیاً الا و را آیت الله فیه در پیش
 نظری جلوه داد هر که بمرتبه توحید رسید هر دو عالم را ندید مگر ذات حق که در
 همه راه با سیر وجود او دست بلکه عالم را عین حق بیند و بجز حق هیچ نه بیند ما را آیت
 شئیاً الا و را آیت الله فیه بروی عیان نماید و هر که بمرتبه خفی رسید خود را در وی نفی
 بیند و در خفا ذات می چنان محو شود که لا رب و لا عبد گرد و لانی و لا انبیا
 آنکس بمرتبه خفی برسد و هر کسی را که در وی عظمتی و کسای و قدرتی پیدا آمد
 آنکس بمرتبه قرب رسید و هر که را جمله عالم در پیش بجز نور هیچ ننماید و هر عالم را نور
 بیند بمرتبه نور رسید نبوی که الله نور السموات و الارض گفته و هر که در پیش نظر
 وی هیچ زمانی و مکانی ننماید و همه عالم را بغیر مکان بیند بنا بر آنکه ذات حق را مکان
 نیست قائم بخود دیده عالم را نیز بے مکان بیند آنکس بمرتبه ورا را و رسید
 و آنکه عالم را در حق بیند و حق منظر عالم آنکس بمرتبه احدیت رسید و هر که در نظر او
 عروج و نزول افتاد یعنی عالم را در حق را برابر دید ما را آیت شئیاً الا و را آیت الله فیه
 معنی آنکس بمرتبه لا رسید که حق را و عالم را ثابت کرد که نیست کسی بجز ذات حق
 پس ازین نیست معلوم میشود که اول چیزی هست بود آن هست را نیست

کرد و ذات حق را اثبات دید پس بدان ای سالک این تجلیات دایره پنجم است
 هر که بدینجا رسید این تجلیات بر و جلوه دهند و از یک تجلی آن محل حالت آن محل
 معلوم کند و داند که این مرتبه حاصل شد یا نشد بنا بر آن حالات آن مرتبه را
 بیان کرده آمد درین دایره تعلق هیچ حرفات نیست که آن دایره واحد الوجود
 وحدت وجود است درین دایره مرتبه هر نوع با واحد الوجود واحد است که مجال
 کثرت نیست و هر کثرت که هست در دایره عارف الوجود توان یافت بعد ازین
 کثرت در کثرت بالازم الوجود چنانچه بیان آن پیشتر کرده شد بتوفیق الله تعالی
 پس بدان ای سالک هر که بعارف الوجود رسید جمیع معرفت حق سبحانه تعالی را
 حاصل کرد چنانچه هر چه در تحت آن وجود است ما هیست وی را بر خود معلوم میکند
 و هر دایره را که ممتنع الوجود و ممکن الوجود و لازم الوجود بود آئینه ساخته در
 رخ عارف الوجود میدید و حق سبحانه همه این نوع می شناخته چنانچه خود با وجود
 عارف الوجود تصدیق میکند و هر که بعارف الوجود رسید ذکر سر سے با کمال محبت
 که با حق است معلوم کند و محبت حق که با جمله عالم است بر در دشمن نماید که راز
 حق سبحانه با جمله عالم در هر مرتبه چنان هست و هر که بعارف الوجود رسید
 مرتبه لا یوت مراد را حاصل آید چنانچه حضرت منصور رحمه الله علیه را
 جذب بود و بمثل جذبیه هر نوع و هر که بمرتبه عارف الوجود رسید سری که
 در میان روح و نور است او را فهم شود زیرا که آن سر را یافتن بسی مشکل است
 و بسیار باریک است و آن محل مشاهده است پس در عارف الوجود این چنین
 سر باریک را توان شناخت و هر که بعارف الوجود رسید حقیقت لامکان
 را تواند فهمید که لامکان که اگر گویند و لامکان چیست هر که مقامات عارف الوجود
 را یافت مرتبه وحدت حق را تواند شناخت که وحدت چیست و وحدت

که گویند پس ماهیت و حقیقت وحدت حق سبحانه تعالی را در آن عارف الوجود
 تواند یافت و هر که بعارف الوجود رسید مراد بهفت شغل که با هفت حروف منسوب
 اند معرفت وی را تواند فهمید که این هفت حروف را در دایره عارف الوجود چهار اشکات
 کرد و مقصود ازین چه بود پس بدان ای سالک این دایره چهارم که عارف الوجود است
 هر مراتب با که در وهست جمله متعلق اوست پس این جمله هفت حروف با تقسیم این
 مراتب آمده است چنانکه الف را بعارف الوجود منسوب کرده شد بنا بر آنکه عارف الوجود
 نشان ذات مطلق میدهد زیرا که ذات مطلق بمنزل عارف الوجود است هر که عارف الوجود
 را دید بعینه ذات حق را دید چنانکه نقطه در الف پیوسته همچنین ذات حق در عارف الوجود پیوسته
 از آن واسطه شغل آید *ذُنَا فِي أَحَدِيَّتِكَ يَا مُتَّافِتًا* ده است و ب را بر تبه معرفت که
 تعلق عارف الوجود است منسوب کرده اند بنا بر آنکه یک نقطه دارد که توحید را بقوت
 معرفت توان دانست یک نقطه آن دلالت میکنند آن نور توحید است
 از آن واسطه شغل او *بَرَّة نَارِي فِي بُحْبُوكِ يَا مُتَّافِتًا* دست بر تبه ذکر ستری بنا بر آنکه
 دو نقطه دارد یک نقطه ربوبیت و یک نقطه عبودیت که را در دست *بِحُبِّهِمْ وَ*
يَحْتَبُونَ دلالت میکنند بدین مرتبه از آن واسطه شغل او *وَحَمِيمًا فِي نِعْمَتِكَ يَا مُتَّافِتًا*
 و ش را بر تبه لا هوت که سه نقطه دارد آن نقطه دلالت عبودیت و ربوبیت
 و اطلاق ذات میکند سالک را در لا هوت تجلی ذات غالب آید بنا بر آنکه
 نزد او مقام قرب است همچنین ج در سر و ح در لا مکان درخ در وحدت
 این هفت حروف با هفت شغل تقسیم این مراتب کرده شد بنا بر آنکه سالک
 را گاهی بر عارف الوجود معرفت غالب آید و گاهی ذکر ستری و منزل لا هوت
 و گاهی به سر و گاهی معرفت لا مکان و گاهی معرفت وحدت بر لا هوت
 و گاهی منزل لا هوت بر معرفت غالب آید سالک را در آن مرتبه نقصان پدید

آید و مرتبه عارف الوجود بتمامه چنانچه شاید و باید حاصل نشود و این مرتبه کمال آن زمان حاصل شود که جمله مراتب بحد اعتدال برسد یعنی بر دیگر مرتبه غالب نیاید همه مساوی باشند در معرفت او آن زمان آن مرتبه بحد بلاغت رسید و بکمالیت پیوست پس آن هفت شغل را بهفت حرف بجاء آورد بنا بر آن درین دائره منسوب کرده شد که این وجود عارف از عنایت باری تعالی بحد اعتدال رسید و بمرتبه کمالیت پیوندد که کمالیت در اعتدال اوست پس بدان ای سالک هم بدین نوع بهر دائره بهفت حرف را در حق آن دائره تقسیم ست و همان مقصود است چنانچه مذکور شد تا دائره لازم الوجود آخرین مرتبه شهادت است و آخرین حرف ا حرف می است در حق او آمده زیرا که می و نقطه دارد و این دو نقطه گواهی میدهند بشهادت وحدت وجود حق سبحانه تعالی شایسته است که جمیع ظهور عالم ممکنات از ان ذات باری و تبارک و تعالی است که او قائم است با ذات خود و مقوم است جمله عالم را پس بعد از لازم الوجود بیان دائره واحده الوجود تمام شد آتی سالک این چنین معلوم کردی بعد از ان ظهور ذات حق سبحانه به تشبیهات گوناگون خواهی دید چنانچه خواهی او را دریا گویی و عالم را امواج و خواهی او را هوا گویی و عالم را سراب و خواهی او را آفتاب گویی و عالم را ذرات و خواهی او را درخت گویی و عالم را شاخ و برگها و خواهی او را خوشبو گویی و عالم را گل و خواهی او را شیرین گویی و عالم را شکر و خواهی او را خوشبو گویی و عالم را کافور همبرین طریق جمله چند انکو در حد و حصر نیاید و این تجلیات اوست که بعد از وصول مرتبه واحده الوجود بصحلول خواهد پیوست و حقیقت و معرفت حقیقت کشف خواهد شد آتی سالک ترا سلوک راه حق را انواع مراتب روی نماید چنانچه

الطَّرْفُ إِلَى اللَّهِ بِجَهْدِ النَّفْسِ الْخَلَّابِ رُشْنُ شَوْءٍ بِأَدَبِ هِرْمَتِهِ كَمَا

یعنی در هر مرتبه که باشی احکام و ارکان آن مرتبه نگه داری حتی سالک بعد ازین نیز چه
 در دنیا و چه در آخرت و چه در دوزخ و چه در بهشت و چه در غیبت و چه در حضور و چه در نزدیکی
 و چه دور بهر جا که باشی با حق باشی همچنان می و حق نیز با تو همچنان سه مرد عارف را چه
 دوزخ چه بهشت و زمانه او از نور پاک حق سرشت و نور با ذاتش بود آنجا که است
 خویش را حق بیند و با خود هموست و رمز این با جان پاک عارف است و او بفهمد آنکه
 مرد عارف است و ای سالک در راه حق بجز معرفت و محبت حق هیچ چیز بهتر نیست
 باید که جز این دو چیز که گفته شد هیچ نخواهد مسئله بکرات و کشتن و سپردن و بیگفت نشود
 براه سالک این جمله حجاب راه حق خواهند و چون معرفت و محبت سالک را در
 هر مرتبه قوی تر سالک را طی مراتب سلوک فاضل تر و نزدیکتر است سرب تزیار که
 این معرفت و محبت حق سبحانه کمال صفات اند و حصول این دو صفت مرتبه برتر
 است چنانچه هر که با حق میل بیشتر عرفان بیشتر و هر که عرفان بیشتر فکر بیشتر و هر که
 فکر بیشتر وجدان بیشتر و هر که را وجدان بیشتر عبادت بیشتر و چون عبادت بیشتر
 طلب بیشتر و چون طلب بیشتر جهد بیشتر و چون جهد بیشتر وجدان بیشتر و چون
 وجدان بیشتر شوق بیشتر و هر که شوق بیشتر عشق بیشتر چون عشق بیشتر صلوات بیشتر
 و چون وصل بیشتر ذوق بیشتر و چون ذوق بیشتر راحت بیشتر و چون راحت بیشتر خوشحالی
 بیشتر و چون خوشحالی بیشتر غنا بیشتر و چون غنا بیشتر توانائی بیشتر و چون توانائی
 بیشتر محبت بیشتر و هر که محبت بیشتر محبوبیت بیشتر بعضی ازین مراتب کمتر و مرتبه
 او از همه بالاتر در حضرت قرب رب العالمین جل جلاله سالک را باید که ازین همه
 صفات برگزیده تا در تقرب آنحضرت برسد اما این همه صفات را کما حقه یافتن
 و شرط او بجا آوردن بسیار مشکل است که که ام میسر و کدام عرفان و کدام فکر
 الی آخره زیرا که *الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ وَالْفَأْسِ الْخَلَاءِيقِ* سالک را باید

که در تربیت صحبت مرشد کامل باشد تا عارف کامل این مراتب نماید و پروه از روی هر مرتبه بکشاید و جمال لا مثال هر مرتبه را کماحقه بنماید تا آن زمان سالک قرب حق سبحانه و لغائی را شاید انشاء الله تعالی و این سعادت کمال است بصورت جمال که حق سبحانه تعالی هرگز خواهد روزی کند قوله تعالی یَبْدِئُ مِنْ نَشْأَةِ الْبَشَرِ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و بدانکه سالک را براه سلوک در هر مرتبه نامی دیگر پس آید که او را بدان نام منسوب کنند و بگویند که فلان کس است زیرا که بر عمل خود بوصول مرتبه اسمی دیگری مانند چنانچه کافر و مومن و مسلمان و عابد و زاہد و عارف و عاشق و دوسے و نبی و پیغمبر علیہ السلام و انجمله اسمی بر لباس اوست و لباس او بر عمل اوست امی سالک درین باب تمثیل واضح تر باید گفتن تا روشن شود مسئله جمیع شخص انسانی را چون مادر زاد برهنه کنند و به تصور برهنه که در میان ایشان بادشاه و گدا و ملأ و قاضی و مفتی و لشکر می و بعضی اہل کسبی که امست هرگز نفهم نتوان کرد که معلوم ننمایند زیرا که همه شخص انسانی برهنه اند پس آن اشخاص انسانی هرگز متصور نشوند تا که ایشان بیک لباس لبوس نگرند پس چنان معلوم شود که اسمی هر یک بر لباس لباس ایشان مثل کسب ایشان چنانچه بادشاه را تاج و دواج و تخت و لشکر و چشم و قاضی را دستار و جبه و شمله و سپاہی را اسپ و شمشیر و گدا را دلق و کجکلی و بمثل بعضی اہل کسبی بجد و حصر که لباس ایشان مثل کسب ایشان اسمی ایشانست و این جمله اسمی تعلق جسمانی است اما اسمی روحانی همچون مومن و کافر و مسلمان تا آخر چنانچه مذکور شد لباس جسمانی نیست مگر اعمال او و این اسمی بروے ظاهر نشود تا ویرا عمل وے در وجود نیاید پس بدان اس سالک چون آدمی زود که از قدرت الهی در وجود آید و از شکم مادر بزاید بچشم

ضایع است و آن کفرست اگر آن مومن از ایمان دور شود لکن خود با الله شهادت
ظلمات افتد و ناچیز و ضایع گردد پس آن مومن را باید که ایمان خود چنانچه تحقیق
است مستحکم دارد بر ذات و صفات حق سبحانه و تعالی چون آن مومن بعضی امر و نهی
حق سبحانه تعالی چنانچه آن سبحانه و تعالی فرموده است بداند در رحمت و عذاب بی
دانسته عبادتی بر خود لازم گیرد و بر تبع حضرت رسالت پناذ علیه السلام چنانچه
امرست بکند و خود را تسلیم آن امر کند او را مسلمان گویند که او بر امر خدای تعالی
مسلم گشت و فرمان بجا آورد او مسلمان شد بدین عمل آن شخص انسانی را در دنیا
و آخرت مسلمان گویند چون بر همین عمل قرار یابد بعد ازین چون آن مسلمان بعبادت
آن سبحانه تعالی بعبهتی عبادت که فضاکلات بود همچون نفل و مستحب و تجمد و اشراق
و تسبیح و در او ذکر و تلاوت قرآن بر خود لازم گیرد و چند آنکه لحظه از عبادت
حق خالی نشود و پیوسته باشد مشغول باشد آن شخص را عابد گویند و بدین لباس عمل
عابد شد بعد از آن چون آن عابد که با وجود دنیا این قدر عبادت میکرد خواست که
این قدر دنیا را از خود نیز بر طرف کند و پیوسته چنانچه باید بعبادت مشغول بوده باشد که
یک لحظه نیز از عبادت او بیکار نباشد بدین سبب از زن و فرزند و اهل و عیال
و اسباب و مال بگذرد و جمله علایق و عوائلق را طرح دهد با وجود این ترک
با عبادت حق راحت گیرد و این کس را زاهد گویند و این زاهد است از زهد خود
بر افتد یعنی از یک فعل ناشایسته و بی فرمانی از وجود او چنان صادر شود که از درگاه
حق رانده گردد پس آن زاهد در همان ظلمات افتد که پیش ازین مراد را بود
و آن اوصاف حیوانی که چاه ضلالت بهر انسان راهمست و دشمن کفر و پل
هر شخص اوست کفر یعنی حجاب و کافر همچو از حق سبحانه و تعالی پس هر صفاست
و بر فعلی و قوی و عملی که از یاد خدا باز دارد و سالک را آن صفت در راه حق

کفرست و ضلالت ای سالک مرد مومن را کفر از نسیان حاصل شود چنانچه امریکه
 خداست تعالی بر مرد مومن واجب و لازم کرده است بجا آورد و تبتکه از اعمال آن
 آگاهی گیرد نسیان و غفلت و فراموشی پیدا آید چون فراموشی بروی فرار گردد
 و فسق پیدا آید آن اعمال را عمد ترک کند و فسق بمغنی شکستن است عهد و چون
 فسق زیاده شود واقع حال آن نگرود انکار آن عمل بد پیدا آید و کفر از نسیان
 امر خدای تعالی عین کفرست و چون کفر زیادتی پذیرد و بدان استحکام گیرد و کافر
 گردد پس آن کافر مستحق عذاب الیم است و مخلد بدار جهنم است اسفل السافلین
 اما چون آن مرد مومن از کرم و فضل الهی و بعنایت نامتناهی در قبول امر آن
 سبحانه و تعالی با عمل مهمتی گیرد و جهد بلیغ بر خود پذیرد انشاء الله تعالی آن مرد
 مومن از اسفل السافلین بمرتبه اعلی علیین برسد پس بدان ای سالک
 مدعا از بیان کلمات آن بود که آن دشمن قوی در پس هر شخص انسانی است
 خواه دلی خواه عقی خواه مومن خواه مسلمان بلکه کافر همه که او را از کفر صرفه دور
 کفر اکبر بردن و نفوذ بقرابت منتهای اکثر بزرگواران از ان پناه خواسته اند و آنست
 که در صدر کتاب در مقام شیطانی عیان کرده شده باید که از ان هشیار باشد
 و از خدا پناه خواهد اخدای تعالی از ان ظلمات در پناه خود نگهدارد پس آن زاهد
 چون در زهد خود مستحکم باشد حق سبحانه و تعالی بر او دمی برساند و اجبه عظیم نمیشد
 و بعد از ان چون زاهد در زهد خود چنین اندیشد که این عبادت بسوی که میکنم
 و او کجاست که با وسجده میکنم و او را کجا توان یافت و اگر او همه جا محیط است
 پس در همه عالم چو نیست و این عالم از و چون حادث شد و فدیم چه وجد بد چه و
 اول و آخر و زل و ابد چیست و از کجا پیدا آمد و چون پیدا آمد و کجا خواهد رفت
 و جمع و آب جمله عالم بسوی کیست چون چنین تحقیقات را معرفت حق ساخت

و هر دو عالم مکانات چنانچه حق تعالی آفریده بود بدانست و تحقیق کرد آنرا عارف
 گویند و چون آن لباس معرفت بر خود پوشید عارف گشت و چون آن عارف بعضی
 معرفت الهی را نتواند دانست و از عرفان او مخفی ماند که معرفت اثبات حق را
 پایان نیست حیران ماند و آنچه کمالات است و دیدار و تقاضای او بکنج مخفی است در لحاظ
 فهم نتواند آورد و بنا بر آن بسوی حق التجا آورد و نیاز و عجز و انکسار تمام بسوی او
 آورد با شکیبای رویت لغای کمال او سرگردان و پریشان گرد و آنرا عاشق گویند
 و چون عارف عاشق گشت در میان حق سبحانه و آن عاشق و ولایتی پیدا
 آید و ولایت دوستی را گویند و دوستی در میان دو کس است و دوستی دو کس
 از محرمیت کلام است و چون آن عاشق از کلام معشوق خود محرمیت یافت
 از کلام معشوق خود و بمکلام شد و ولایت یافت ولی شد آن را ولی گویند
 پس چون ولی در معرفت و حقائق ظاهر و باطن سبحانه و تقاضای محرم گشت و
 چنانچه بود دانسته و در همه افعال و احکام و اسما صفت آن سبحانه مجبور
 گشت یعنی محرم گشت و برضای او راضی شد از حق تعالی کمالیت یافت کامل
 شد آنرا کامل گویند و چون آن سبحانه آن کامل را از براس استفاده دیگران
 عوام الناس که از ایشان مستفید شوند که فیض اوست رضا فرموده و حکم کرد
 که دیگر عالمیان را افاده بکن و از طرفت مافیض گیر آن نبی ولی گشت آنرا
 نبی گویند حدیث ابنی علیه السلام *أَشْبَحْتُ فِي قَوْمِهِ كَأَنْبِيِّ فِي أُمَّتِهِ* پس آن کامل
 بجای نبی است و چون آن حق سبحانه و تعالی آن نبی را بر بعضی انبیا صا در
 کرد و مرتبه ختم رسالت داد و دین او ناسخ جمیع ادیان شد و آن پیغمبر آخرین
 گشت و آن مرتبه محمد رسول الله علیه السلام اگر چه بعد از حضرت رسالت
 پناه علیه السلام هیچ پیغمبر مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم صا در نخواهد شد

که در فرمان او در قرآن همچنین است که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ
 وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ اما این نوع گفتن مقصود از برای مراتب نمودن بود هیچ عبی نیست
 بعد ازین بالاتر ازین مرتبه دیگر نیست چنانچه پیش ازان مذکور شد پس بدان
 و آگاه باش ای سالک که همان شخص انسانی بهر لباس اعما لے و انفعالی که
 ملتبس شد اسمی دیگر یافت و بدان اسم مسمی گشت و آن البته تسمیه روحانی است
 که باعمال قلبی تعلق دارد تا بدین مرتبه رسید و این مراتب با مخفی بودند در امر آبی
 و در فعل مختاری او بالقوة موجود بودند که ان سبحانه بروے امر کرده است
 تا که آن شخص برین مختار نگشت از وجود او بر نیاید و مرتبه نیافت بحسب
 التَّسْعِي مَعْنَى وَالتَّوْفِيقِ مِنَ اللَّهِ پس ای سالک سالک را باید که بر وجود و افعال خود
 هر دو نظر کند و به بیند که در من کدام اعمال و افعال صادرست و کدام
 نیست و بکدام عشق و معرفت برین نگاه کند و بر دل خود با عقل خود
 عرض دارد که در من کدام مراتب است و آن مرتبه در کمال است و
 یا نقصان اگر کمال باشد شکر بدرگاه حق جل و علا گوید تا آن سبحانه
 در آن مرتبه مرتبه دیگر از دیا و فرماید بحسب قوله لَعَالِي لَنْ شَكَرْتُمْ
 لَا زَيْدٌ تَكْفُمُ و اگر آن سالک درین مرتبه خود ناقص باشد دران چندان جمله
 کند و سعی بلیغ نماید تا در آن مرتبه دیگر ارحم الراحمین بفیض خود بر وی سالک
 بکشد ای سالک را باید که علی الدوام توفیق از حق سبحانه و تعالی خواهد و
 هر دم از مد و طلب کند از کرم عمیم او سبحانه و تعالی تا به مرتبه محمدی
 علیه السلام برسد حدیث نبی که رَجُلٌ فِي أُمَّتِي مَنْزِلَتَهُمْ كَمَنْزِلَتِي و این نهایت
 جمله مقام است و تقرب ذوالجلال و الاکرام اما سالک را باید که چنانچه قبل
 ازین گفته شد بانواع سلوک و جودات با دائره شرائط تمام و معرفت منازل

و سبیل و مقام تمام بجای آر و تا آن حضرت ارحم الراحمین بکرم عمیم و بقبیض قدیم خود
 آن سالک را جذبیه محبت و عشق خود و نجشده تا او را در علوم معرفت و وحدت خود بر باید
 و جمله ناشای عالم ظاهر و باطن خود را بناید بدستی صیب خود محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحابه اجمین بر حمتکم یا ارحم الراحمین

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

اپس از حمد و نعت بر بار خاندان خدا شناس و موصدان وحدت، اساس که از خود رسته
 انجو تحقّقوا با غلّاق الله گردیده اند بتجلی باد که اشرف ترین علوم علم تصوف و سلوک است
 که بواسطه ادراکاتش معرفت حق حاصل میشود و مجابات کونیت مرتفع گشته اسرار حقیقت
 بر طالب نکشف میگردد و همین نور عرفانی مشعل راهش شده بطبی منازل عوالم آسموت و جبروت
 و ملکوت و لاهوت بمنزل مقصود میرساند پس دقت است که اهل مذاق تصوف را بشارت یونشانم
 و مزده تازه رسانند که در نیولار رساله نادر الوجود و نصارت بخش چمنستان خواطر اهل توحید و
 نور افزای بواطن صاحبان تفرید و شرح ارشاد جناب امیر المؤمنین جیدر کز ارضن غرّت
 نفسیه فقده عرف ربّیه که جامع و نافع است بحد ذاته بلا ریب و شکوک سیمی به رساله معرفت السلوک
 که نتیجه مالامال رموز تصوف است و خزینة مخزون انکات صاحبان تصوف از جلوه فکر و شن
 عارف با خدا سالک مسالک صمدق و صفای عاشق رحمان شاد و محمود و خوش زبان
 از ارشد میدان اکل الالیا افضل الاتقیاء مهدی دین بادی ستمین بندگی حضرت شاه
 بر بان معظم شاه میر انجی شمس العاشقین محبوب رب العالمین قدس اسرارهم صاحب
 مقام شاه پور حسب خواجش طالبان بمقام لکهنو در مطبع نامی منشئی نو لکشور بجان حتی
 جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقبال مالک مطبع موسون باه جنوری ۱۳۵۴
 مطابق ماه شعبان ۱۳۵۴ هجری بار دوم بهاس پوش الطباع تازه شده جناب حدیث قبول عالم کنا و بنده کز

فتویٰ شاہ ابوعلی قلندر معروف
 فتویٰ شیخ بہلول - حکایات نازنانہ -
 فتویٰ مولانا روم قدس سرہ مقبول عام چار
 مسرعہ معشی ہر شش : فترت تکملہ و فترتہ مقم -
 شرح فتویٰ روم - از مابجر العلوم مقبول عام
 سیدجلد کامل
 شرح فتویٰ روم - از شاہ عبداللطیف معروف
 بہ لطایف معنوی -
 التذکرۃ الملکم فی تشاہدہ نصوص الملکم مصنفہ مولوی
 محمد حسن امر و ہوی -
 شرح فتویٰ روم - از ملا محمد رضا معروف
 بکاشفات رضوی -
 جواہر غیبی - از حضرت مظہر علی شاہ
 اگر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات
 و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ طریقت -
 شرح فتویٰ مولانا روم کامل در دو جلد
 حامل المتن ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اگر آبادی
 جواہر الاسرار شرح فتویٰ مولانا روم
 دو دفتر اول و دوم و سوم مصنفہ مولانا حسین
 حسن سبزواری -
 تذکرۃ اللہی - احوال شاہ مظہر علی قدس سرہ
 از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -
 فتوح الغیب مع شرح از حضرت

غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ
 عبدالحق مجدد دہلوی ارشادات فقر و تصوف
 میں نایاب کتاب قابل دید -
 دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان
 معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین
 پنجتیار کا کی قدس سرہ
 فتویٰ جو رنگ - از حضرت خواجہ خواجگان
 قطب الدین پنجتیار کا کی قدس سرہ -
 فتویٰ نبرم وصال - معرفت کے
 مذاق میں عمدہ فتویٰ -
 مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی
 مظہر علی العلانی -
 کولسح جامی - از مولانا عبدالرحمن جامی -

اخلاق و تصوف اردو
جامع الاخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی - تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین - باب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش - اوقات عزیز می - از سید غلام حیدر خان - ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں مترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی - خزینہ دانش - ہوشمند کی تعلیم از مولوی کریم بخش - لبستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب

مترجمہ ذواب حاجی محمد علی خان بہادر فیروز جنگ
بحر الحقیقت - اصلاح نفس میں -

ابحیثیات - اخلاق و موعظت میں مصنفہ ہشتی
کامتا پرشاد

کیمیائے حکمت - حصہ اول - بیان
شہر الف علم ادب -

نجات المؤمنین - ذکر کرامات حضرت
انوار نجات اللہ -

تہذیب الاخلاق - مولفہ مولوی نجم الحسن
پیراہن یوسفی - اردو ترجمہ ثنوی مولانا نادر

کاظم شعربہ شعرا در حاشیہ بر اردو میں حاصل
مطلب مع فوائد تصوف کامل و در جلد میں

بوستان معرفت شرح اردو ثنوی
مولوی رومی و صہب شش دفتر مولفہ حضرت مولوی

عبد الحمید خان مولف ریاض التعمیق شرح اردو
اسکندر نامہ جدید الطبع -

اخلاق رضی - مصنفہ قاضی محمد رضی -
تہذیب و معرفت محبتی - منتخبات ثنوی مولانا نادر

مترجمہ سید غلام حیدر صاحب -
تحفہ سرور می - نظم آداب عبادت جمیلہ

انصاف منصفی غلام سرور -
کنز الاسرار - ترجمہ اردو نظم ثنوی شاہ ولی

ظہر قدس سرور ہمزنی ثنوی سید غلام حیدر خان

چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو سید نامہ عطار
کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرور

از مولوی عبدالغفور خان بہادر -
ندراق العارفین - ترجمہ اجیسا و علوم الدین

عربی ہر جہاں جلد کامل -
گلشن سرور می - نظم میں تہذیب و اخلاق

کابیان مولفہ منصفی غلام سرور لاہوری -
اکیسیدایت - ترجمہ اردو و کیمیائے سعادت

جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخر الدین
ترجمہ رشحات - مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب

فرید آبادی -
تہذیب احسانی - مولفہ حکیم احسان علی -

مجموعہ توحید - از شاہ عبدالصمد عرف
رن مست خان شامل چار رسالہ -

(۱) الف - بے وجہیں -
(۲) بچھن -

(۳) ثنوی اللہ نام چوپرے -
(۴) یریم نامہ شاہ ولی -

تحفہ الحاشقین - رموز تصوف از شاہ
عبدالصمد قدس سرور -

اسرار الحروف ہندی - انفتح علی شاہ قاری
رہبر راہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی ردا علی

ت ۲۹۲۵۴۲ R R سترم-م

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ ڈیرا نہ لیا جائے گا۔

~~۱۶-۱۱-۲۰۲۳ (۴۵)~~

